

بسم اللہ الرحمن الرحیم

رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین وصل علی نبیک ورسولک محمد واله واصحابه اجمعین
اما بعد این رساله چند ورق است معدوده مشتمل بر فواید وضوابط کلیه زبان فارسی که فقیر
حقیر سراپا تقصیر عبد الواسع هانسوی باشد غایی بعضی از دوستان واثق الاخلاص از
مدار الافاضل کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری ورشیدی وسروری و مدار الافاضل ومؤید الفضلا
وکتب معانی مثل بحر الدقایق و نزهت الصنایع و عمان الجواهر وخزاین المعانی وغیره مثل
شروح بعضی ابیات متاخرین انتخاب نموده وشمه از مخطوطات خاطر کلیل خود را
انا ایراد امثله و نظایر و تحقیق معانی بعض ابیات دران کار فرموده و بر یک مقدمه

(2)

مقدمه مشتمل بر چند مقدمات و سه باب و خاتمه کتاب مرتب ساختم چون منصف الیف را

در این جمع و تالیف غیر از نقل ضوابط و قواعد کلام اعزه و اجله کرام برای نفع از منه

به مبتدیان امری دیگر بحکم ما علینا الا البلاغ المبین کاینت اگر با فصی بغمو رهت و

تنگی حوصله طعن و تعرض پیش آید در حقیقت سبب اعتراض و انکار در دامن تحقیق

انکار بزده باشد لعا ذنا الله لجمع المسلمین عن ذلک بدانکه حروف مفرده

و مبسوطه موضوعه برای غرض ترکیب کلمات عربی بیست و نه [illegible] هر یک از این

حروف را اسمی معین است که مسمی بر اول واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد

و ابتدا به ساکن دشوار است لهذا اسم او را همزه مصدر کردند و همزه اسم مستحدث

است که در اصل وضع اخره بود و بقیاس اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط

نزد عرب صورت معین نیست گاهی به واو می نویسند چنانچه نداء جرؤک و گاهی

بالف چنانچه بدا تب جزاک و گاهی بیا چنانچه تفلست الی جزائک نزد فارسیان

در نجوید متعارف نیز اینها بجهت اشعار بر این که بنجام تعداد [illegible] فیه [illegible] در کتابت

بجای یای انگذاشته لام الف خواندن خطاست وانچه بصورت همزه در میان
مشهور شده اختراع متاخرین است وبعضی را اینکه الف خط مستقیم متحرک که انرا در
عرف همزه گویند تعداد تعداد حروف باوست وساکن که بالف شهرت دارد
و در شمار واقع شده چون ابتدا بساکن متعذرست لهذا لام را که اتحاد
قلبی بدو دارد باوی ضم کردند لا شد اگرچه این وجه در باد یه النظر وجیه می نماید
لیکن منه معلوم میشود که ابتدا بهمزه کردن در تعداد مسمیات حروف تهجی
نمودن خلاف مشهور و مخالف جمهورست اسما حروف تهجی بر سه قسم است
اول مسروری وان دو حرفی باشد واین ده ودوازده حرفست با تا ثا حا
خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی واین سه حرفی بود که اخرش از قسم اول نباشد
وان سیزده حروفست الف جیم دال سین شین عین غین صاد ضاد قاف
کاف لام میم سوم مکتوبی که اخرش از قسم اول نباشد واین سه حرفست
میم نون واو فارسی که بپارس بن پیلوس بن شام بن نوح منسوب است

است هفت گونه است یکی پارسی صرف که در بلاد پارس که استخر دار الملک
آن بوده بدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم ری و اصفهان و همدان و نهاوند
و مضافات آن بدان تکلم کنند و آن منسوب به پهلوست یعنی شهر چه در اول
سپهها و رعایان شهر بوم بوده سوم دری که در دره‌های کوه و روستاهای آن
غلط بوده اند چون این مردم مخلوط زبان دیگر نبودند لذا دری خوانده اند و این
سه زبان شد اول و متعارف است و چهار زبان دیگر که هروی و سکزی و [illegible]
و سغدی باشد متروک و مطروح است چنانچه شعرا بدان نتوان لغت اگر
در شعر آید و کلمه استعمال کنند جایز باشد هشت حرف گاهی در پارسی نیاید چنانچه
چنانچه شرف الدین علی میگوید هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی تا نیاموزی
نباشی اندرین معنی معاف بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر
ثا و حا و صاد و ضاد و عین و ظا و طا و غین و قاف چنانچه در کلام پارسی هشت حرف
دیگر در مقدمه سابقه مشهور شده نیاید و مخصوص عربیست همچنین چهار حروف دیگر که

پ چ ژ و کاف باشد خاصه لغت فارسیست در کلام عرب لی تقلب

بحرف دیگر مستعمل نشود و شاعر گوید حرف مخصوص فارسی را چار پ چ و پ ژ و

کاف ای مختار در کلام عرب بغیر بدل نبود بجیگاه مستعمل پس کلام عرب

مبنی بر بیست و هشت حرفست و زبان فارسی مبنی بر بیست و چهار حرف باشد و

در ظفرنامه مذکور که شش حرف که ثاء مثلثه وحاء حطی و ذال معجمه وضاد معجمه و

عین مهمله باشد در ترکی نباید چنانچه شاعر گوید آنچه نبوده سرکش مدخل

هست شش حرف ای بنوده عمل تا و خا و ذال و ضاد و عین قاف یاد کن محمل

باد کن مهمل تک اخبار بیست و هشت حرف در کلام عرب کار استعار اقسام

اعداد مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد اقتضای آن میکند

که تمکی هشتی حروف باشد امکن نبودن دو عقد حائل ضروری بیست و سی حرف باشد

دو را کم کرده و بقیه را استعار اقسام اعداد بجهت اشعار است زیرکیه مسمیات

این اسماء از قسم اول است و اسامی از قسم ثانی و ثالث . چهار حرف مخصوص

بمخصوص لغت فرس را که بتعلق مرا یه ثبت حرف بودند قایم مقام آن شش کرده در کلام فارسی بیست و چهار حرف اکتفا کردند و شاید که اختیار بیست و چهار حرف از جهت متابعت بیست و چهار ساعت شبانروزی باشد از جمله حروف ابجد که در خط و صورت متماثل و متشابه یکدیگر هستند چنانچه ضاد و صاد مثلا آن منقوط را معجمه و غیره منقوطه را مهمله باشد و از با و تا و ثا اول را موحده و ثانی را مثناه و ثالث را مثلثه خوانند تا راجحیت تفرقه از با مساه فوقانیه و یا ابجث نمیز از یا تحتانیه نامند و چهار حرف مخصوص فرس را پارسی و عجمی و مقابلات آنها را تازی و عربی

در بیان معانی الفاظ مبسوطه و مفرده این حرف

چون در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود و همیشه مفتوح باشند و ما بعد بحرکت خود چون آگر و ابر و ابا و الی که در اصل گرو برو بادلی بود فردوسی گوید

ابر باره خنگ چون سوار برون رفت از قلعه بوسار رودکی گوید باخوی ابر گل رخ تو کرد سی مشبنم بید است سوخته چون آهنگ با تیمی

فردوسی گوید ایا خلعت فاخر از خورمی همی رفت تا دشت موسی زمی

و حکیم سعدی گوید بدو گفت ای والی کام تو نخواهم بجز نام تو

سعدی گوید الی حکم شرع آب خوردن خطاست اگر خون بفتوی بریزی

روا است و استشهاد بدین مت وقتی باشد که در مصراع اول بجای نا لفظ الی

نباشد اما بدانکه در اکثر نسخ به بی نون نفی یا به بای ما در آمده دیده شد استدلال

نمیشود و در اول مثالی یا رباعی یا خماسی وغیره واقع شود ما بعد او

ساکن کند اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید و همان حرکت مابعد مدود نمیدوان

الف پارسیان الف وصل گویند چون ابروا اسکرف وافراساب واسکم

واستم واسکره واستلم والجوبه که در اصل سرو سکرف مغز و فراسیاب

بفتح اول و شکم و شتم و سکره بکسر و سلم و مجوبه بالضم بود دهدنوی گوید

اسبزی گوش سرو اشکم کرده اند چنین سبزی خدا خود بافرید شرف الدین

گوید الهی از خود م سبتان و کم کن بنور پاک بر من آشتیم کن کار

هرگاه که حرف با بر او درآید با بدل گردد چون مفکن و مینداز و همچنین
اگر کلمهٔ دیگر بر و درآید چون اسباب که در اصل سراب بود و اگر در وسط
واقع شود برای دعا باشد چون مبراد و مباد و زاید نیز چون سپیاد
بمعنی سپیده و رستاخیز بمعنی رستخیز خواجه حافظ فرماید پیاله در کفنم نه
که تا سحرگه حشر بمی زدل برم هول روز رستاخیز و از همین قبیله است داراب
نام بادشاه که در اصل دراب بود چون او را در آب یافته بودند بدین اسم
مسمی گشت و بعضی گفته اند دار بمعنی درخت است و داراب مرکب است از دار و آب.
چرا که او را در آب نزدیک درخت یافته است بدین اسم مسمی گشت
چنانچه موسی مرکب است از مو و سی که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت
و ثانی بمعنی آب است چون ایشان را فرعون علیه اللعنة در میان
تابوت از دریای نیل لقط کرده بودند بدین اسم مسمی گشت برین
قول استدلال برین لفظ میشود و اگر در آخر واقع شود برای ندا باشد

چون دلا وخفا بامعنی اول ملا جامی غنیمت گوید   پناه امتناع عاجز

نوازا جهان را جان جان ازا بیمار سازا و برای کثرت چون خوشا وبدا

یعنی بسیار خوش وبسیار بد و برای افاده معنی اسم فاعل چون کوشا ونیوشا

ودانا وبینا وگدا یعنی کوشنده ونیوشنده وداننده وبیننده وگدکننده

وگاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا وژرفا ودرازا وپهنا یعنی

فراخ بودن وژرف بودن ودراز بودن وپهن بودن وگاهی حنی

متکلم کند چون ملاذا ومعاذا یعنی ملاذ من ومعاذ من وگاهی محض برای تزیین لفظ

آید چون گفتا ورفتا بمعنی گفت ورفت ودرویشا وسلطانا بمعنی درویشی

وسلطانی خاقانی گوید   بدا سلطانا یا کورا بود رنج دل آشوبی

خوشا درویشا کورا بود عیش تن آسانی   خواجه حافظ میفرماید

خوبان پارسی گو بخشندگان عمراند   ساقی بده بشارت پیران پارسا را

یعنی پیران پارسی را وکسانیکه از پارسی بهره ندارند یا بمعنی فقیر میگویند واین

واین غلط محض است چه باوجود قوت ربط مصرع ثانی باول نظر بملاحظه بیت لاحق

کرمطرب حریفان این فارسی بخواند   در رقص وحالت آرد پیران پارسا را

بیت لازم تکرار قافیه میشود وفساد آن بر اهل عرب پوشیده نیست وبدال بدل شود چون

بان وبیدان وبدین وباین دیاچون ارمغان وریمغان واکدس که یکدس بمعنی

دو تخم ارادنی وغیره که از رهی بلیم ترکی معولد غزلی ودور که بفارسی کویند سان بن کویند

چند سابن که زکس لی می از تاثیر سان میکند مستی ومخموری جو چشم یکدسان

وکاهی در آخر مندوب زاید باشد برای مدعو چنانچه در بغیاو در داساغر کوید

واه باد از عشق واه باد ا   کارم یکی طرفه نکار افتاد ا کرد ادمن دل شده

داد ادادا   ورنه من وعشق رچه باد ا باد ا   وربعضی افاده معنی قسم کند چون جقا

وربنا بمعنی قسم حق وقسم رب   ودر آخر الفاظ ترکیبی بجای هاى مختفی واقع شود از آ

الف خواندن غلط است لیکن در نوشتن الف باید نوشت چون سرکا ومچلکا وقباد وتنشیر

الف راخر کلمه اعلام ندی واقع شود از الف نوشتن ضرورست وبعضی که بهدیی

سوا باد بگلبا با گوشت گویند تحقیق الست که اسماء الرجال را با یف و اعلام مواضع را بها باید

چون کر باد و ربا کاد سوانه کلبانه و چون در میان دو کلمه واقع شود در معنی اتصال

معنی کلمه اول باشد بمعنی بکلمه ثانی چون دوشادوش و لبالب و مالامال یعنی دوش بدوش

و لب بلب و مال بمال و همچنین رنگارنگ و گوناگون و دادود و تکاپو که در اصل رنگ برنگ

و گون بگون و دو بدو و تک و پو بود و حق اینست که الف درین کلمات برای

... بیاید چه در باب دوم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و گاهی بمعنی واو عطف

باشد چون شباروز و سالاماه یعنی شب و روز و سال و ماه جامی گوید

چو یوسف همنشین شد با زلیخا شبا روزی قرین شد با زلیخا باید دانست که در

اول کلمات فرس الف ممدوده نیز آمده چنانچه آزخ و زخ بمعنی گوشت پاره که روی

اعضا پدید آید بعربی ازا لو ثول گویند و بهندی مسّا خوانند و ارش و درس

بدال ساکن و رای مفتوح و فا ساکن و شین منقوط التی است جرم دوزان که

بدان سوراخ کنند اسدی گوید حضیمت بود بجنگ حب مرب اذ درفش ؛ تو کجا

نیست چو کوه سربلندش تو صدا خاقانی گوید تو گرچه ذره‌ای سپهر را در شناهای گاهی

که شناهی و آشنا و شنا بمعنی شناوری سعدی گوید گرفتم آنکه مردانه در شنا

بر هنه توانی زدن طعنه دوست و یا مولوی گوید آشنا بگذارد در کشتی نوح

یعنی شناوری بگذارد در کشتی نوح و بعضی گویند که الف ممدوده در اول آشنا برای

افاده معنی است ... بمعنی شنا کننده و چرو گوید نور یکی ماهی دم در هوا

ماهی چو زمین به آب آشنا خواجه حافظ فرماید کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد

که باز بینیم آن یار آشنا را یعنی شنا کننده را و این بتقدیر است که در مصراع لفظ شکستگانیم

باشد چنانچه در بعضی نسخ دیده شده آشنا بمعنی دوست خواهد بود همچنین ارزو و رزد و دار

و ارنک و آکوفت و کوفت و ابک و یک بعضی گفته اند که الف مقصوره را ممدوده

خواندن روا است چون اچار و اچاره و اماس و اماس و اماده اماده ب برای

الصاق و همراهی آید یعنی برای ربط دادن اسم بفعل چنانچه گذشتم بفلان و برای

علت یعنی سبب چون رفتم به بیم دشمن یعنی بسبب بیم دشمن و معیت یعنی مصاحبت

چنانچه رفتم بفلان یعنی همراه فلان و ظرفیه چنانچه رفتم بخانه خود یعنی رفتم در خانه خود

وقسمیه چنانچه بخدای رب العزت و برای توسل و استعانت چنانچه بحق محمد صلی الله

علیه وسلم و بمعنی علی یعنی بر شاعر گوید   عرقی کن در خجالت زن مشتاب

بروی غفلت زن   یعنی بر روی غفلت زن و زایده باشد چنانچه محوز و بزبان

و زاید میشود در جایی که بعد از کلمه که با متصل او شده باشد سعدی گوید

... مدبریا در منافع بی شمار است   سوزنی گوید   قهری تو برا عدای تو

پس شوم تر از بد   چون ناخن رسم شکری بشنو   یعنی بر سر همی آ

سعدی گوید   هر که آمد عمارت نو ساخت   رفت منزل بدیگری پرداخت

یعنی رفت و منزل برای دیگری خالی کرد و با او بدل شود چون اب و باد و سوات

وجواب و بیران و ویران و بزبا و وزنا و باز و واز شاعر گوید   عشق غالب دست

چه در واز کرد   مرغ هوش از آشیان پرواز کرد   و نفا بدل شود چون زبان

وزفان و زبانه و زفانه حکیم سوزنی گوید   تا که آن نور دین بسر رفت

گفت گر ز دندان تیر چون زبانه آتش و بیم چون غرب و غرم یعنی دانه انگور

عنصری گوید ز دست تیر بشیخ سحاب از سمی برد لعل و عقیق ره بد از رز

بجای غرب ابو علی گوید زمرد و انده ز ناکم عقیق اندر غرم سلیم اندر خم افتاتم

اندر جام الحرف پ در لغت عرب نباید و بفا بدل شود چون سفید و سپید و پیل

و فیل و گاهی بها ماری چون برده و پرده نام شهر که نسبت بوی پرودی گویند

دبیت و تب و تاب و تاب الحرف ت برای خطاب واحد آید چون اگر در ابتدا

واقع شود مضموم بود پس اگر بکلمه دیگر متصل نشود واو معدوله در اخر آن زیاده کنند

چنانچه بود و اگر پیوسته باشد واو زیاده نکند چنانچه را چون در هد آخر واقع شود ساکن بود

چون کت و شاهدت و علامت یعنی که ترا و شاهدت ترا و غلام ترا و درین مقام اکثر

افاده معنی مفعول کنند و گاهی مضاف الیه شود چون دبیت و انیت یعنی دین تو و

ائین تو انیت و امت یعنی این بود آن بو حکیم سنائی گوید آیت تحبون از است

بجندین اینت پوشیدن امت ماسدن و بمعنی خود آید سعدی گوید

کاه آن که به سر ابستاده ام   یعنی با جیم بسته باشد و مخفف چیز چنانچه گوئی با چه و زیباید

دبستگی را نشاید یعنی با چیز پس اگر متصل کلمهٔ دیگر نباشد های مختفی ماقبل مکسور یا واو معروف

ماقبل مضموم در آخر آن زیاده کند چنانچه چه و چو و اگر متصل باشد زیاده نکند چنانچه چرا یعنی

برای چه و گاهی بشین معجمه بدل شود کاج و کاش چون لخچه و لخشه یعنی شعلهٔ آتش

و اخگر و زاله بدر جاجی گوید   بکمند آورد بیا زلفت بدید لخچه بدید آورد

آتش او دم بدم   زمردی گوید   آتش عشق را ز بس سوز است   آه شعله است

غم بود لخشه   و بزای فارسی چون کاج و کاژ یعنی درخت صنوبر ارزقی گوید

یکی چادری چوبی پهن و دراز   بیاویز آنرا بالای کاژ   این حرف در فارسی بیاید

خای که در فارسی زبان رو شود از تعبیر جیمی است که منخوانند فارسی را بجز جیم خ

تکلم کنند چون چیر و حال که در اصل بر و حال بود گاهی بعین معجمه بدل شود چون سیخ

و سیغ یعنی چیزی است مانند نیزه و ستون تاخ و تاغ یعنی درختی که آتش آن خوب از بسیار

دیگر مشتر ما … و بعربی از اعضاه گویند اسدی گوید   بر از کوه

فراخ همه عود و بادام و همه مشک تاج شاعری گوید ابیت همچو داو
دل خصم چوپان خوید بجنبش چو آتش بسست بن خشک خصم باغ و بقاف چون چخماخ
و چقماق و بهای چون خاک و باک بجیم و خفیف بفتح اول و یای معروف بمعنی پسندیده
نام پسر گودرز که سهراب پسر رستم او را وقتی که بایران میرفت در قلعه سپید دژ
آنجا در سر برداشت و جنگ بنده گرفت فردوسی گوید بیت هجیر دلاور میان را
میان بازه شیر جنگ بر بست هم او گوید بشاه جهان گفت زردشت پیر که
در دین ما این نباشد هجیر و همچنین خلانوش و بلانوش بمعنی فتنه و آشوب و خبره و
و نام یکی خیشنو و شنو بمعنی مفرد و معروف دان حرف در اخر کلمه مضارع افاده معنی
حال کند چون کند و گذرد و زند و گاهی تبادل شود چون خاد و خات بمعنی غلیواز
و شواد و شوات یعنی باد و زر و ژرد و ژرت بمعنی غله معروف که اهل هند ازا جوار
و جنبری گویند انخفاق گوید خشکی بان ژرت و سر د جو بر دو دارم دگر گو
کرمشو بنده ری گوید بیش سیمرغ قاف همت تو ریخته صبح از زن و ژرده

و بذال معجمه چون آذر و آذرشته یعنی آتش و نام پدر خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوة و السلام

دمید و نبید یعنی شراب حکیم سنائی گوید   دایه او را نبود کرما در بهشت   مایه او

خواب داد و بهشت خواجه حافظ فرماید   رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید

وظیفه گر برسد مصرفش گلست و نبید   ذ این حرف را در فارسی از دال بی نقطه امتیاز

کرده که اگر پیش از وی حرف صحیح ساکن بود بی نقطه خوانند و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت باشد

ذال معجمه خوانند خواجه نصیر گوید   آنانکه بفارسی سخن میرانند   در معرض دال ذال را

ننشانند   ما قبل وی ار ساکن جز وای بود دال است و اگر نه ذال معجمه خوانند ر ابجد

گاهی بلام بدل شود خواه در اول چون روح و لوح بالضم یعنی گیاهی که بدان بوریا

بافند زرتشت بهرام گوید   شود چون حرره و چون لوح گردد   تنت باریک

همچون لوح گردد خواه در میان چون ارونده و الونده خواه در آخر چون کاچار و

کاچال یعنی اسباب و رخت خانه و چنار و چنال یعنی درخت معروف و ریچار و ریچال

یعنی آچار ناصر خسرو گوید چه بازار و کاچار دارند من از بینوایی بجز نوحه جز فتحم گوید

فخری گوید • ز ترک و تاز حوادث درین فضا مارا نه خانه ماند و نه رخت

نه مایه نه کالچال زیرا که بعرب و فارس این حرف بجیم تازی مبدل شود چون

روز و روج و سوز و سوج و پوزش و پوجش باد و زواویج و بجیم فارسی چون

ریشک و بچشک یعنی طبیب و بعین معجمه چون گریز و گریغ و ستیز و ستیغ فردوسی گوید

کس از حکم داور ندارد گریغ اگرچه گریزد بسیط بتیغ و بسین مهمله چون

ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود غزنوی گوید چون عاشق بود مولوی گوید

گر تو مردی قابل و حق شناس بندگی کردن بیاموز از ایاس و انگز و انگس

یعنی گیلاس که فیلبانان در دست دارند فریدالدین عطار گوید شد نشسته به پشت پیل

چو او انگز ز چو ارنجک در دست این حرف خاصه لغت فرس است و بجیم تازی بدل شود

چون کاز و کاج و لاژورد و لاجورد و ژولیده و جولیده جامی گوید موی بجولیده

و زخ کرد تاک سینه خراشید و دل دید ناک و کاهی بشین معجمه بدل شود چون

کیشتی و کشتی که در قدیم بسین مهمله بود و الحال بشین معجمه خوانند و همچنین فرشته

کرد اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که بعربی ملک گویند بمعنی فرستادن و رسول از رسالت

بمعنی پیغام بردن باشد و پابوس که در اصل پای بوس بود و بسیار مثل آنست و آماه

و خروس و خروه بجیم فارسی چون خروش و خروج ره دگی گوید   مسکالند

خنک با متدفع   نز رزده رسر جو شاخ خروج شین ضمیر واحد غایب منصوب است

و اما ده معنی مفعول کند چون خوردش و زدش یعنی خورد او و زد او را و گاهی مضاف

الیه گوید   کس این رسم و ترتیب آیین ندید   فریدون با آن شوکتش این ندید

یعنی با آن شوکت خود و گاهی زاید چنانچه خطش خوب می نویسد و این در محاوره ایران

شایع است سعدی گوید   هر که در خوردیش ادب نکند   در بزرگی فلاح ازو برخاست

یعنی هر که در خوردی ادب نکند شوخ و بی ادب باشد و در بزرگی خراب و پریشان گردد

و نیز استدلال برین بیت وقتی باشد که نکند به صیغه مفرد باشد چنانچه در اکثر نسخ است

و اما آنچه در بعضی نسخ قدیمه معتبره نکنند بصیغه جمع بنظر آمده استدلال نمیشود و بیت ثانی

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ   نشود خشک جز بآتش راست   ... اصل مهدی نسخه

نسخه اول است که لا تخفی و تحاشی بجای جیم تازی استعمال کنند چون کاج و کاش و

خواجه حافظ فرماید   فتادروز در سر حافظ هوای چون تو شهی   کمینه بنده خاک در تو

بودی کاج   سعدی گوید   کاش آنان که عیب من جستند   روی ای آن دلستان

بدیدندی   و گاهی بشین معجمه چون سار و شار و شارک و سارک و بجیم فارسی چون

باشان و باجلی اسم فاعل از باشیدن و گاهی در آخر افاده معنی مصدر وصل کند برین

تقدیر یا فعل او مکسور خواهد بود چون دانستن و منش و خواهش و کاهش ص ض ط ظ ع از حروف

در لغت فرس نیامده اما صد و شصت در قدیم بسین معجمه بود متاخرین برای رفع اشتباه

کلمات دیگر که سد است با شصت صاد نویسند اما را و میدن و تپانچه و تپاره و امثال آن

تا منقوط است و همچنین عین مهمله آنچه در کلمه فارسی دیده شود در اصل الف بوده که به تغیر

نسخه عین خوانده باشد غ این حرف در آخر کلمات زیاده شود چون کیا و کیاغ و چرا

و چراغ گاهی بقاف بدل شود چون خناغ و خناق و اباغ و اباق و بکاف فارسی

چون غام و گام و غوجی و گوجی ف بجای بای فارسی آید چون حاتا سف

وکتاب سنگ نامه پادشاه کرده اصل جاماسپ وکشاسپ بود شاعر گوید تو این تاج
زر و یافتی یادگار به از شاه گشتاسپ اسفندیار و بتازی چون دفان و زبان
وسانش گذشت و لواد چون فرخ و وسخ بمعنی زشت مسعود گوید دو زر دانه
فرخ و تاریکم من با پیرهن سطر و غطایم من و فام و دام بمعنی رنگ امیر خسرو گوید
کاغذ شامی بسپید صبح وام انکه شد از شمعش شبام ق انجرف
در لغت و پس اکثر برای ربط آید زلالی گوید گوشه نشینی که بغیش کرای نازنین
واقع شد چنان و چنین و برای علت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود تغییر یا
چنانچه دیدم بروی که دوشش همراه تو بود و بمعنی بر که سعدی گوید دیگر شاداب
بنده بخوابی که دارد دل اهل کشور خراب یعنی بر که دارد و برای مفاجات
بمعنی ناگاه عرفی گوید هر سوخته جانی که بکشمیر در آید گر مرغ کباب است
که با بال و پر آید یعنی ناگاه و لکن بک با بال و پر آید و برای استفهام و آن سه قسم است
انکاری که مقصود از و نفی مضمون کلام باشد غنیمت گوید که میگوید که بر عزم سفر بست

بیت تقبیل عاشق سنگین کرت ونفر بری که غرض از وا ابیات وتقریر مطلب باشد انوری گوید

که رفتر و د با مداد و مطلع صبح که بروار در بست قصد صبح شفق واستخیاری

که مدعا از متکلم طلب علم از مخاطب باشد این سستنی از بیان و مثال است و برای تصغیر دان اگر برای

تحقیر چون مردک یعنی حقیر و بهان و گاهی برای تعظیم چنانچه تبرک وخوشترک و گاهی برای ترحم

چنانچه طفلک وخوردک مولوی معنوی گوید کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست جد گوید

طفلکم تحقیر نیست وارخواص اوست که در اغر بعضی کلمات زاید کنند چون زده بود

زلوک یعنی کرمی که از بدن ادمی خون می مکد وبعض ششش را نیز گویند وزرگو

بحی کرباس و بر شود شوک یعنی طایر معروف کرشت و دم آن سیاه وسیه سفید و

منقار سرخ باشد و در بام سقف خانه اشیانه سازد و از ارپشت و رشک نیز گویند

سراج الدین گوید تقصیر جاشس از بهر رشک کند از شهپر سیمرغ کاهلی و گا

بحابدال شود چون نشاما لچه و نشاما نچه یعنی سه بند زنان و نیم تنه وجامه کوچک که مردان

وزنان بوقت کار پوشند و نشامانچه نیز گویند و بعضی معجمه چون اگر کاد و کرغرکاو و کاو بله

از دم او نیز چنین سازند انوری گوید بنگ بنیت تو غرگاو دم گوزن قشرین
ماه نسیاه طلعت عنقا شکوه و طوطی پر خواجه گوید دمش همچون که دم گرگاو گشته
قشرین مانند شاخ گاوگشته که این حرف در لغت عرب نیامده اما در فارسی بغین معجمه بدل شود
چون کلوله و غلوله و کاو و غاو و کلیواژ و غلیواژ و بدال مهمله چون اونگ و اوند
بمعنی ریسمانی که ازان چت و انگور و جز ان اویزند و بندند و بهمین معنی ایلکی گویند و اورنگ
و اورند بمعنی تخت ال بر ا مهمله بدل شود چون زلو و زرو بمعنی پیش میم چون دراخم
واقع شود بجای ضمیر متکلم واحد مرفوع متصل اید چون گفتم و کردم و گاهی بجای ضمیر متکلم منصوب
نیز آمده و افاده معنی مفعول کند چون گفتم یعنی گفت مرا سعدی گوید تو لای مردان
آن خاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم وگاهی افاده معنی فاعلیه کند چون
دوم و سیوم یعنی دو کننده یک را سه کننده دو را علی هذا القیاس و این مخصوص با سماء
اعداد است که افعل و ظاهر این است که این میم برای تعیین محل هر اعداد است چنانچه با برای
تعین مدت چون یکساله و یکماهه و یکروزه و بیان این عنقریب خواهد شد انشاء الله تعالی

ان الله تعالی بمعنی خود آید فیضی   گفتم که بزم کلف زدیم   او رایحه سازیم

بموییم یعنی گفته و که بزم کلف از وی خود و گاهی بنون بدل شود چون کیم و بین

یعنی برگستوان و بام و بان یعنی زمین الف برای افاده معنی نفی آید چون نکرد و

نگفت چون لی یا اتصال بکلمه دیگر مذکور شود یا مختفی در آخر او زیاده کنند چون به و در

آخر کلمه زاید بود چون پادشاه و پادشاه و زیبا و زیبان و چون در آخر کلمه واقع شود

و ما قبل او یکی از حروف مده لین بر بطریق غنه متلفظ شود چون زمان و زمین

و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بام و بان گاهی در وسط کلمه نیز بطریق غنه آید

چون نشاند و خواند و گاهی در آخر الفاظ افاده معنی مصدر کند برین تقدیر البته بعد

از نا و یا دال خواهد بود جامی فرماید   مصدر اسمی است کز شود روشن   مصدر

فارسی است تن با دن و برای عطف آید و واو بجای یا سر واقع شود چون درمیان

کلمه باخر واقع شود در خواندن آید ملفوظ که نید و شناس واضح است که در خواندن

نباید بمعدوله خوانند چون خورد و خود و حود تو و نیز اگر قبل او ضم خالص باشد

واو معروف گویند چنانچه خورد و نورد و اگر خالص نباشد واو مجهول گویند گورد

گورد و شیره و او که مکتوب شود و بلفظ نیاید سه قسم است اول آنکه محض بیان ضمه باشد

و اما تمام کلمه زیرا که لفظ فارسی کم از دو حرف نبود اول متحرک و دوم ساکن و آن در

سه جا است بعد از یا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو و اینجا بسه واو را

علامت ضمه باید خواند و دوم واوی که جمع از ما معدوله نام کرده اند بدان جهت که از آن

عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشود و بیک ملفظ در نیاید و بعضی واو اشمام گویند

ازین جهت که اشمام واو آنست بعد از حاء مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتح این خالص

نیست بلکه بوی از ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا ساده است و بعد ازین واو یکی از حروف

و بیگانه لازم است الف و آن اگر است چون خواب و خواجه و خوارزم و دال چون خود را

چون خور را چون خورسین چون خوست سین چون خوش نون چون اخوند غنیمت گوید

ازین مکتب نشین طفلان دلبند ... بنام ما که میگوید که خوند ... ما چون چوی یا

چون حوصله بمعنی کنج و دست نامه خسرو گوید ... آن بنده ما که بسته فلاطون بیش

شتر بین چوبیه است دست مش کهن مشکار بین بفارسی چون چوبیه بمعنی ابه و نادان

ملوری گوید چون چوبه در سلک انگشته بادی چو درپیش حسک از ملاقات

شانه و دلیل صحیح این اشعار قدماست سعدی گوید بس پرده بند عملها بد

همون پرده پوش زبالای خود حکیم سنائی گوید ماه منور در بستان هوش

خفته بر روی نیلگون مفرش اما خورد بمعنی کوچک مقابل بزرگ بضم جای واو است

مواو نویسن خطاست سوم واو عطف وان در میان دو فعل درآید چون کرد

وگفت یا در میان دو اسم چون سرد وگل واین واو را نیز اگر بفتح ظاهر خوانند

دو سهو همیشه مخفی و نیز واو ملفوظ دو قسم است یکی آنکه ملفوظ است فقط یعنی در نوشتن

بیاید چون کاوش و طاوس بودن صابون دوم ملفوظ است و هم مکتوب

وان هم دو قسم است ساکن یا متحرک ساکن در اخر زیاده کند برای افاده معنی تصغیر

شاعر گوید بر من نظری نمیکند ای پسرو چشم خوش تو که آفرین باد

حرود متحرک است ۳ قسم است یکی بیان واو عطف کرده گویند دوم مخفف او چنانچه

گوئی در آلفته یعنی او را الف سوم زایده که تکلمه یا متصل شود چنانچه فردوسی گوید

به مشکم که ماست اسفندیار سوی خانه آمد یعنی بی سوار و با تار و رستم خبلت با خر بهید

خداوند روی باید دانست که واو گاهی تبا عربی بدل شود چون نوشته و نبشته گاهی

وگاهی بیا فارسی چون وام و بام وگاهی بفا چون ناوه و نافه بمعنی بیهوده انوری گوید

بدر را براند بداند راضر این کداز اوکان نافه درای دو قسمست ظاهر که انرا

ملفوظ خوانند و غیر ظاهر که انرا مختفی گویند اما های ملفوظ در جمع بحال خود ماند که هاوزها

جمع کره وزره و در تصغیر مفتوح گردد چون کرتک و زریک و در اضافت مکسور گردد

چنانچه کره من وزره تو و های ما قبل مفتوح حرف در کلمه که ما قبلش الف باشد و بنفر درت شعر

محذوف گشته ناقیه شده چون ره وکه و چه که در اصل راه وکاه و چاه بود الا بندرت

چون ده و چه و کلمات تعجب و های ما قبل مضموم غیر از لفظی که پیش ان واو بود بنفر در رت

محذوف گشته نظر در نیامده چون کره و انده که در اصل کروه و انده بود اما مختفی چهار است

اول انکه برای نسبت و مشابهت در اخر کلمات ارند چون دندان و دندانه و دست و دسته

دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسی که مشابه بدیوان باشد دوم ها برای نسبت و

تعیین مدت آرند چون یکبار و کرورزه گشته و سیوم ها که در آخر افعال بجهت انتها و انجام

حرکت آرند چنانچه فلانی گفته و غنچه از شکفته مرده اند و هفته چهارم که برای بیان فسیح آخر کلمه

جمع کتابت

آرند و این در معنی فسیح دخل ندارد چون جامه و خامه و بنده و شکوفه و این ها غیر ملفوظ در

ساقط گردد چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل شود چون جامهء من و خامهء من

و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون خامک و خاملک و گاهی زایده باشد چون رکال

و رکاله و غنجار و غنجاره یعنی گلگونه و باید دانست که ها گاهی بخا بدل شود چون سرود و

خرود و میان شش گذشت و بالف چنانچه ماه و ما و چ و اچ ثنای گوید خلق حر بکردند

بیج ملنبد همه را از مودم اچ ببند و بجیم تازی چون ماه و ماج و کاج فردوسی گوید

چو نوشاه بنشست بر تخت عاج فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج زهی دولت

که من دارم که دیدم چو تو ممدوح مکرم را اناکاج ی ماقبل او مکسور خالص باشد برای

خطاب چون کردهی و گفتی و برای متکلم چنانچه قبله گاهی و نسبت پناهی یعنی قبله گاه من و

و نسبت یاء من و برای نسبت چون بادِ بهاری و دعوی خراسانی یعنی باد منسوب به بهار و دعوی

منسوب به خراسان و برای حاصل معنی مصدری چون کامبخشی و زرریزی و مردمی و

یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردمی نمودن و یار بودن و برای لیاقت چون

نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لایق نواختن و لایق کشتن و لایق برداشتن و برای افاده

معنی فاعلیت چون کشتی بفتح کاف فارسی و شین معجمه بمعنی کشت کننده و کسی بمعنی کشت کند

و برای وحدت چنانچه چینی و رومی یعنی مرد چین و یک مرد روم و چون ماقبلش کسره خالص

نباشد برای تنکیر آمده چنانچه کسی یعنی کس نامعین و برای وحدت چنانچه عزیزی میفرمود و

برای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست و ازین قبیل است حاست نام شهری که

عوام از نافهمیدگی حاشی گویند و برای وصف چنانچه غلامی عاقل یعنی غلام چه طور غلامی

که عاقل است و برای استمرار چنانچه گفتی و باید دانست که اگر ماقبل یا کسره خالص باشد

یای معروف چون نیز و سیر و اگر نه یای مجهول چون دیر و سیر

بیان حروف تهجی یعنی اسمائیکه سوای اسم ذات معنی

و دیگر بهره دارند با کلمات افاده مصاحبت التفات کند چنانچه این با آن یا علم از

که برای آگاهی گویند و برای زنهار نیز آمده سعدی گوید   ز صاحب غرض

تا سخن نشنوی   اگر کار بندی پشیمان شوی   یعنی از صاحب غرض زنهار سخن

نشنوی و برای غایب یعنی مضاف و مبتدا خبری از مکان یا زمان و آن

گاهی ابتدا باشد چنانچه   عشق تو در سینه مکان کرد کجا کس دیده در

آفاق ملک شهر و دراجا   یعنی در ابتدا که عشق تو در سینه جا کرده تا و گاهی فی

انتهای به مولوی گوید   بر سر بر سان میکنندش تا بصدر   گفت گنجی یافتم

معبر و گاهی دوام چنانچه   تا بقا در جهان بود ممکن   ذات پاکت همیشه باقی باد

یعنی همیشه بقا در جهان ممکن ثبت همیشه ذات تو باقی باد و برای علت چنانچه

بیا تا در این سوء جانش کنم   سر خصم را سنگ بالش کنم   خائیدن و خائیده و خائنده

کلمه الیت را افاده معنی مفعول کند و گاهی افاده معنی اضافت نیز کند سعدی گوید

کسان را نشد ناوک اندر حریر   که گفتی بدو زنند سندان به تیر   یعنی ناوک کسان بر

یعنی تو ... اما صفت تیراندازی اینها سبکی یعنی اسفندیار را به تیر میدوزند و

سر ایشان از این سبکی رود و زاینده نیز انوری گوید هر آن شال کرد نوفیع

تو بران نبود زمانه جلی نکند خود برای چینی را دشمنی برای جای گوید خدارا

بر من بیداد به بخشای بروی من ور از مهر بکشای و بعضی از سعدی گوید

قضارا من و سرار فاریاب گذشتم در خاک مشرف باب یعنی از قضا

و بعضی جانب خواجه فرماید دلم رود ز دستم صاحبدلا خدارا دردا که راز

پنهان خواهد شد آشکارا یعنی دل از دست می رود بجانب خدا صاحبدلان در

اخفای راز من بکوشید و این مصراع را احتمال دیگر هم هست کما لا یخفی زا امر زاینده

و زاینده و زائیده شدن شین نشستن و نشیننده فا امر اوفتادن چنانچه گوئی

این سخن را ماگفت یعنی و اگفت و بجای با نیز استعمال کنند چنانچه گوئی فا اوگفت

یعنی با او گفت کاف بمعنی شکاف و امر شکافتن و شکافنده نون تخفیف اکنون بلا

اینک با کلمه ... ندارد که بعربی ام اوبند بیان کلماتی که برای زینت کلام آرند و در بعضی

و در معنی هیچ دخل ندارد مولوی گوید این زمرد مرکب است به بدوح ر
به دار چون خوش بعالم ما برد گاهی افاده حصر کند سعدی گوید مراورا
رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی و در چنانچه در است یعنی بست
چنانچه برخواند یعنی خواند و برگفت یعنی گفت چنانچه سعدی گوید وقتی افتاد
فتنه در شام هر کس از گوشه فرا رفتند چون فرو خواند و فرو ریخت یعنی خواند
و ریخت چنانکه گوید من خود حکم چنانچه همرفتی و همگفتی یعنی رفتی و گفتی
و گاهی افاده معنی استمرار چون گشتار و گفتار یعنی گشت و گفت نظامی گوید
ز دیدار دیدارت پوشیده است دیدار به بین دیدار گر دیدار داری یعنی اگر دید
و بینائی داری و عارف کامل محقق واصل میان فردوس مکان طاب الله ثراه و جعل الجنة
مثواه در شرح بیت مثنوی مولانای روم قدس الله سره العزیز دیدار بمعنی دیده گفته
چنانچه گوید فرماید این شبها در نظر ما بوده است که نه بر دیدار صنعش را سزاست
و دیدار بمعنی بینش و باصره و بینائی اینجا بمعنی باصره و قوت بینائی مناسب مینماید

ن صاحب نظر است که بدیده و بینائی لایق دیدن صنع اوست هم کلاه

و مانند نشستن و مه دمیدن و کم و کمترین آن چون جانان و بهاران و جاویدان

یعنی جان و بهار و جاوید سعدی گوید   درخت اندر بهاران گل فشاند زمستان

لاجرم بی برگ ماند   و از همین قبیل است رحان معنی تیغ عرفی گوید   رحال

خوب تر از ادعا رخطه زبان گرگیست چو خورشید شهره آفاق احبا نکه بکفها

چنانچه گفت عبانه باشی داشت عبانه خطش خوب می نویسد یعنی خط خوب

می نویسد و چون کما و کیاع ک چون مدلوک در تو بانش گذشت کمالی که افاده

معنی خداوند کند چون مستمند و ارجمند یعنی صاحب آمنت که غم و کرباشد و صاحب ارج

معنی مرتبه باشد کار چون خدمتکار و ستمکار و گنه کار و ور چون تاج ور و هنرور

وگاهی این واو را بجهت تخفیف ساکن کنند و ما قبل او ضم کنند چون گنجور و رنجور

و مزدور یعنی صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب مزد مان کمالی که افاده معنی فاعلیت

کند چون کمانگر یعنی کمان کننده و شیشه گر یعنی شیشه کننده آن چون خندان

خندان وگریان یعنی خنده کننده و گریه کننده آ چون خریدار و فروختار یعنی خرنده

و فروشنده بیان کلماتی که افاده معنی اسمی و بسیاری نماید منها لاخ چون سنگلاخ

و دیولاخ یعنی بسیار سنگ و بسیار دیو سعدی گوید زباغ ملک زاده در سنگلاخ

شب [illegible] افتاده در سنگلاخ سار چون کهسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار

سنگ و بسیار شاخ و بسیار کوه زار چون گلزار و لاله زار و کارزار یعنی بسیار گل

و بسیار لاله و بسیار [illegible] کارزار بار مثل دریابار و رودبار هند و بار یعنی بسیار دریا و بسیار رود

و بسیار هند و ستان چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی

این حرف را بمعنی مطلق جای استعمال کنند چون شبستان بمعنی خانه جای شب گذرانیدن

و دبستان بمعنی مکتب که جای ادب است بیان کلماتی که افاده مانند کنند و [illegible]

مهان و شین منش فرشته وش عنصری گوید نه دید و نه دید ترا هیچکس که [illegible]

مثل و کرم وش و مشتی بو او چون فرخار وش سعدی گوید چه قدر آورد بنده

خو و وش که زیر قبا دارد اندام وش آن چون [illegible] یعنی کنارهای [illegible]

مانند پل منبه شود خسرو گوید   عجب نبود گران بار از عروبات و گل که سعی لوک گردد

پدران کند باشد به پو انتش وش چون اشتروش و پیلوش و پالوش یعنی مانند اشتر

و مانند پیل و مانند پیل شاعر گوید   تعلق کمیل است و تا اگر بشایستی خواهی که

گزیر از لنگر نتواند رفته چیلوش وند چون خداوند و پولاوند یعنی مانند خدا و مانند

پولاد و پیوند یعنی مانند پی اوند یعنی چون خویشاوند یعنی مانند خویش و حق آنست که

این چهار کلمات برای نسبت باشند چون رنجیده یعنی مانند رنج مولوی گوید

گفت سامانس و فر و داو نجت نیج . شد رنجیده ترش همچو ترنج اسا چون سر ا

و مرد اسا و وار چون خواجه وار و غلام وار و نشان چون پریشان و هراسان سار

چون خاکسار و شرمسار   چون سرفش و سیاهفش چون ماه وش

بیان کلماتی که افاده معنی تصغیر کنند ک چون علامک و اسپک یعنی علامه خورد و

اسپ خورد چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خورد و طاق خورد چون پسرو

و معنی پسر خورد بیان کلماتی که معنی لیاقت دارند مثل شاهوار و گوشوار یعنی

یعنی لایق شاه و لایق کوشش و جامه دار یعنی لایق جامه آنه چون مردانه و شاهانه

و وزیرانه کانه چون شایگان و رایگان که در اصل شاهگان بود بمعنی لایق شاه

یعنی منسوب و لایق راه مبتدا و جوار بیان کلماتی که افاده معنی محافظت کند بان

دربان و ساربان یعنی نگاهدارنده و رو سار یعنی دار چون پرده دار و راه دار

یعنی نگاهبان پرده و نگاهبان راه وان چون پهلوان و هندوان یعنی نگاهدارنده

بهی و هندی هندی کسی که در هند باشد و عوام هندی را هندوان گویند و این

غلط محض است بیان کلماتی که افاده معنی اتصاف بچیزی کند ناک چون غمناک

و سهمناک گین چون سهمگین و خشمگین بیان کلماتی که مفید معنی نسبت است یی چون

دمیغی بود و دمشقی منسوب بدمشق و به دمشق ین چون سیمین و زرین ه چون یکساله و یکروزه و

فرزانه منسوب بفرزان یعنی حکمت و دیوانه منسوب بدیوان اک چون مغاک منسوب بمغ

یعنی بت و همچنین مغاک منسوب بمغ ان چون سیران منسوب بسیر یعنی جاه و کاشان

منسوب بکاش نام شهر و ایران منسوب بایر یعنی و سالانه چون ماهانه و سالانه

منسوب بزره یعنی جوشن و چرک یعنی ریم منسوب بریم یعنی چرکین یعنی بین پیوان زن بامه دردر

بیمار یعنی رنجور و لب یعنی لب منسوب بالفتح یعنی برک منسوب یعنی مردلب و لفچن یعنی حلقه یعنی جوشن

منسوب بفتح فردوسی گوید   خروشان بکابل بسر رفت زال   فروهشته

لفچ و برآشفته زال   ناصرخسرو گوید   خداوندم زبان ور دی کرده است

سیاه و لفچن و تاریک و رنجور   چون ابراهیم بن اسحاق محدث مشهور منسوب

براه یعنی در راه تولد شده بود   منسوب بنمک زیرا که خوش خلق بود

زیرا که جدش عمر نام داشت و مالو به منسوب بتا بمعنی بچه پا یابد و بت الالف

چنانچه خاما و نادا لقلب ماراني لواد   شاکرد خلیل نحوی معروف منسوب بسیب

زیرا که رخساره اش چون سیب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر سیب بازی میکرد

بیان کلماتی که افاده معنی رنگ کند و اسم عام بام گونه و گون چهر بوده چهره لیکن

این دو کلمه بغیر از ترکیب کلمه شاه دیده نشده چنانچه سیه چرده و سیه چره خواجه

حافظ فرماید   آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست   چشم میگون لب خندان

خندان دل خرم باد دوست کاف آنی آیه افاده معنی حاصل مصدری کند چون بخشندگی

شرمندگی آمرزش چون کفتار رفتار کردار شاه چون آمرزش بخشش کاف آنی که افاده

معنی جا کند چون کهسار یعنی جای تنگ زار چون کارزار یعنی جای کار چون

بیمارستان یعنی جای ... دوستان چون ادبستان یعنی جای ادب وان چون قلمدان

دندان وان یعنی جای قسم وجای بهره مند چون اوند که در اصل اب وند بود بار

بواو بدل کردند بعد ازان بجهت اجتماع دو واو یک واو را حذف کردند

ماقبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و رسم الخط با بعد خود

هرگز متصل نشود و همچنین دال وذال را وزا و وا با بعد خود در کتابت متصل نشود

هرگاه بر اول یعنی مصدر الف باشد با زایده و میم نهی و نون نفی درآید

الف را بیا بدل کنند چون بفکن و میفکن و نفکنند چون بر الف ممدوده که در حقیقت

دو الف است با زایده و یا میم نهی یا نون نفی در آرند اول الف بیا بدل کنند

و حذف نکنند مگر بضرورت شعر چون بیارست و میارست ناو ناموز که نه ...

در وسعت کلام با رکنت و باز ما تازه بود و همچنین اگر کلمه دیگر با الف ممدوده در آید

با بدل کنند چون اسباب که در اصل این آب بود باز دانند که در امر ماضی داخل شود

حکم همزه وصل دارد که در کلام عرب است یعنی ما بعد او که بجای فا کلمه است اگر متحرک

مفتوح یا مکسور بود با مکسور در اول در آورند چنانچه برود و بدید و مدار

بکسر که در اصل برود و بدید و دار دگر بود و اگر مضموم بود با مضموم در اول در آورند

چنانچه بخور و بکن که در اصل خور و کن بود با بعد او نظر کرده همین دستور عمل نماید

چنانچه بستان و بستر و بسپر و بگذاشت و بگرفت و بسپرد و این حکم باستقرار ناقص

مولف بود کلی نماید و اگر کلی نباشد اکثری خواهد بود والله عالم بالصواب

اشباع در لغت سیر گردان است و در اصطلاح عبارت است از آنکه بروا

حرکات ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد بر خوانند بحدی که حرفی از حروف علت که

مناسب آن حرکت است بظهور آید یعنی الف از اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه

و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و اماده و اجار و اجار و افتاده و افتاده و اشل

آتش و آتیش سا آتش و سا یس سعدی گوید او فتاده است در جهان بسایه

بی تمیز ارجمند عاقل خوار ساعری گوید از بسکه هم سوخته شد ز آتش و تفت

تو از خرمن عمر شعله آتش ندارم و از قبیل است حیات و حیوان انوری گوید

و گمانی چه بانگ دوانی نخست همچو دیگر کارهای با تقصیر اماله عبارت است از آنکه

فتحه ما قبل الف را کسره بدل کنند مثل و سنا بطریکه الف صورت مجهول پیدا کند و در نقط

و این الف را در کتابت هم بصورت یا می نویسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب

سعدی گوید نه هر جا که بینی خط دلفریب توانی طمع کردنش در کتیب و این

در کلام قدما شایع است و همچنین امین بکسر اماله امان است بمعنی ایام و بعضی گفته اند

امین بفتح اول و کسر میم صیغه صفت مشبه است از امن برین تقدیر اما نحن فیه نخواهد شد

چون دو کلمه را ترکیب دهند و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد و یا

قریب المخرج آخر کلمه اول را حذف کنند چون سپید بود که در اصل سپید بود بود و نمین

که در اصل هم مین بود شرف گوید در وضو کن نمین استنجا زیر بر دست و

روی یمن را یعنی به یمن این استجابت کن و یمن میمن مرویست و روی ازانکه مبدلست از جود و مقدم
این بیت معنی بمنزلی است کلا لا یعنی و بیرد ره و زیرا که در اصل بد تر بود و تر بید خوانده مخفف
نرباید همه بس مروبی هیچ طلبید ازین ایام مشکل است زیرا روز تهی منبع و کا
او عام کند چون شبرو فرخ که در اصل شب رو و فرخ بود چون خواند که عدد
با عدد دیگر ترکیب شود حرف عطف را حذف کنند و انتظار بجای او دو به آن نون بیس
بحسب حرکت ما قبل الف کاهی مبدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود و بعد
حذف عطف لفظ ار را قائم کرده نظر بکسر ما قبل الف را مبدل کرده شد و کاهی
بوا و چون نوزده و دریازده و پانزده و شانزده و هفده و هژده حرف
اخر کلمه اول را حذف کردند برای تخفیف چون در کلمه با و نون مقارن شود
یا را بر نون مقدم باید کرد چرا که با زایده است و حرف زایده در میان کلمه معقول
نیست چون مینماید و بگشاید تقدیم باء زایده بر نون مقارن نشود و تقدیم نون
بر با غلط است حکیم سنائی گوید جان و انا زو عن عدا سازد در یابد

... اب ... ارد   چون در کلمه با و نون مقارن شود و هر دو را میم

شود و بعد اگر نه است بر طریقه با در اول نباشد چون گلی و کنبی و حب و سم و خیره و غیره

و دو ذیل دم ... و ... دنب و دم و سب و سم و ... و کم ... به تعریف

قسم گویند ... منضم ... منقلب کاف نفث چنانکه کند و قند   در املای فارسی

بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا نکاشتن در بعضی مواضع است و در ترکی اگر

خا چنانچه مغل و خش که در رسم الخط معمول زیادت واو بعد خا معجمه دخوش

زیادت واو بعد خا می نویسند   هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد

حرف اخر موصوف مکسور خوانند چون مرد نیک و اسب کبود و هرگاه صفت

بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت موقوف خوانند چون نیکمرد و کبود اسب

همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند

چون اسب زید و نقد عمر و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف اخر مضاف الیه را

موقوف خوانند چون زید اسب یعنی اسب زید و عمر نقد یعنی نقد عمر همچنین

جهان بادشاه و مهر انداز یعنی بادشاه جهان و اندازنده مهر

بیان حال موصوف بالذات باشد وانرا صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش

ایمچنین گاهی برای بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش رو که

لفظ خوش بالذات صفت روی است لیکن باعتبار آنکه رو مرد راست صفت مرد شده

داین صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و اخر موصوف چنانچه جامه لعل فام

واسب خوش رفتار و مرد سلیم طبع   در فارسی ترکیب توصیفی اضافی

بر یک وتیره آمد چنانچه غلام عاقل که هم میتوان گفت موصوف وصفت ملاحظه

کرد یعنی غلام چه جطور غلام که خودش عاقل است وهم مضاف ومضاف الیه یعنی

غلام کسی که او عاقل است یا غلام عاقل نام دارد لهذا متقدمین ازجهت نفر فرد را خبر

موصوف باز آمده میکردند ومیگفتند بر تقدیر وصفت غلام عاقل سعدی گوید

تو کز محنت دیگران بیغمی ... عشقبازی دروغ زن باشی . کلمه عربی که در اخر آن

ه با بیت باشد در املای عربی بصورت تا نویسند اگر الساس جمع نامده در

در فارسی بعد از الف باید نوشت کرد و نوشتن یا یی اولاست چون دولت و سعادت

و رفعت و شجاعت بخلاف زکوة و صلوة که در فارسی بتاکرد باید نوشت

چون ان شاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت

فارسی بودن آن با شین متصل است اگر انشا در فارسی یک کلمه دانند و قواعد عربی

منظور ندارند همچنین عنقریب با وعلیحده و غیر آن از ترکیب حرف با فعل و اسم را

که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن است اما مرکب از دو اسم

یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت یکجا نوشتن خطاست

چنانچه حق سبحانه تعالی و حق تعالی یا هر که در آخر کلمه عربی بالف بدل شده باشد

از آنکه در عربی یا نویسند و بالف خوانند و در فارسی بالف نوشتن جایز است چنانچه

ماجرا و ما مضا و همچنین یا ما قبل مکسور در آخر مصادر که در عربی بالف تبدیل یافته در فارسی

اگر بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن و خواندن درست است چون تمنا

و ترجا و تولا و تماشا که در عربی بمعنی تمنی و ترجی و تولی و تماشی است کما لا یخفی علی اهل العربیة

و عموم این قاعده محل تامل و تردد است   الف ممدوده که آخر اسم یا مصدر
یا غیر آن واقع شود در کلام عرب بخط شبیه که آن را همزه گویند برای اظهار بنویسند
در فارسی بی همزه باید نوشت چون فقرا و ضعفا و شعرا و املا و صحرا و بیدا اگر
در صورت ضرورت وصفت یا اضافت که همزه مذکور بعد آخر زیاده کنند چون فقراء شهر
و ضعفاء دهر و املاء پاکیزه و صحراء فراخ و بیداء وسیع و همچنین در صورت وصفت و اضافت
آخر الف مقصوره هم زیاده کنند چون عصاء موسی علیه الصلوة والسلام و دنیاء فرعون
و گاهی همزه را یا بدل کنند چون صفای وقت و رضای خاطر   ذی روح را
از انسان و حیوان بالف و نون جمع کنند چون اسپان و شتران و غیر ذی روح را
بها و الف چون سنگها و کوهها و گاهی برعکس هم آرند چون درختان و بارها
در غیر ذی روح های بیان فتحه را حذف کنند چون جامها و خامها و های ملفوظه را بجای
نگذارند چون کرهها و زرهها و در ذی روح کاف فارسی بدل کرده بالف و نون
جمع کنند چون مردگان و بندگان   چون اشارت بانسان کنند او و وی گویند

گویند و چون تعبیر انسان کند این و آن گویند و چون کلمهٔ دیگر بر لفظ او و دو
آرند تعبیر انسان را سر ابج کنند لیکن خبر در نظم نیامده شاعر گوید نه شهر که
دران عزت میران نشود آن شهر محال است که ویران نشود و لفظ ان او از
در افراد انسان سر ابج ایج آمده چون اشارت بمشار الیه واحد قریب کنند
اینجا گویند و اگر مشار الیه بعید کنند ان گویند شاعر گوید آدمی زاد طرفه معجون است
کز فرشته سرشته و حیوان گر کند میل این شود به ازین ور کند میل ان شود بدتر ازان
و باید دانست که چنانچه اشارت بمشار الیه معقول متصور دارد آن نیز گویند
خواجه حافظ فرماید اینکه میگویند ان خوشتر ز حسن یار ما این دارد و آن نیز هم
یعنی آنکه مردم میگویند که آن یعنی ملاحت و او از حسن بهتر است یار ما هر دو دارد
چون امر معقول بسبب امر محسوس یک گونه تعدی دارد لهذا لفظ آن که موضوع بعید است
کرده و هم او فرماید تا ردی تو آفتاب ندیدم خوبست ولیکن ان ندارد
و بعضی گویند که آن در لغت بمعنی اوست لیکن در کتب لغت نظر نیامده و حیثیت حواله حافظ

فرمود شاهد آن نیست که موی میانی دارد   بنده طلعت آن باش که آنی دارد

موید قول بعض است که لا یخفی علی من له ادنی بوی معنی گوید   این نامه گرد

است فن انشا را نظام کرده خود و نامش بدایع الانشا م بر تقدیری که مطلب الحاقیه

نباشد یعنی نامه که در وهن معقول و منصور است و تا حال بوجود نیامده در برای شنیده

و جمع ایمان و امان گوید خواجه حافظ فرماید   شراب لعل کش و روی مه

جبینان بین   خلاف مذهب آنان جمال اینان بین   مخفی نماند که از نیز ذوی

العقول خواجه حافظ را باشد یا غیر حافظ را بلفظ خود وجه وجهت تعبیر کنند و بلفظ کس و

کدام و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید   نباید بستن اندر چیز و کس

دل که دل برداشتن کاریست مشکل   یعنی دل را نباید بستن در غیر ذوی العقول و ذوی

العقول چنانچه در عربی بعضی کلمات برای تاکید می آیند و علیحده معنی ندارد چون

حسن و بسن همچنین در فارسی بعض الفاظ برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شب و

شت بمعنی سرگشته و دو اس و دو بس بمعنی سفر و ترت و مرت بالفتح و تال و مال و دار

بگذشته حکیم سنائی گوید ای بسا باده نوش یکسان . تربت و مزار
از دعای مسکینان هم او گوید ای بسا نیزهای جباران تال و بال
از دعا رغمخواران لیکن فرق انیست که در عربی عطف بواو می آید و در پارسی
بواو عطف چنانچه در عربی متصرف باشد و جامد در فارسی نیز منصرف
و جامد باشد عامد و جامد چون نماز و انکار را نمیتوان گفت می شکافد و می نوازد
و علامت امتیاز انکه بر صیغه مصدر شش بالضمام لفظ کردن و شنیدن چون از
اصل صیغه اند منصرف چون شکافتن و نواختن گاهی صیغه ماضی را بجای مصدر
استعمال کنند چون بمعنی کردن و کردار و گفت بمعنی گفتن و گفتار سعدی گوید
گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتش کردار کلمه که اخر او الف
یا ها یا با باشد در حالت نسبت آن الف و یا و را بواو بدل کنند چون مصطفی
و مصطفوی مرتضی و مرتضوی و دهلی و دهلوی و سامانه و سامانوی و گاه
حذف کنند چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف بدل کنند چون خانه و خانگی

...ی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی

نسبت بمدینه و قرشی نسبت بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی

نسبت بحق و ربانی برب و گاهی زا را معجمه چون رازی نسبت بری و مروزی نسبت

اسقاط و اختصار و آن عبارتست از آنکه بعضی حروف کلمه را بقصد تخفیف بالضرورت

شعر حذف کنند خواه در اول چون نور مخفف انور و نون مخفف کنون خواه

از میان چون بغداد نام شهری که او را باغ داد گفتند از آن که در هفته یکروز انوشیروان

عادل در باغ بار عام دادی و بداد مظلومان رسیدی الحال الف را اسقاط

کرده بغداد گویند و نهاوند بضم نون نام شهری که در اصل نوح آوند بود یعنی

بنا کرده پیغمبر نوح علیه السلام بعد از قلب حا حطی بهای هوز واو را حذف کنند

برای تخفیف خواه از آخر و این را باسم ترخیم نامند چون لاش ترخیم لاشی و مان

ترخیم مانند چون آسمان و مسلمان یعنی مانند آسمان و مانند مسلم و در تحقیق لفظ

مسلمان که مفرد است یا مرکب عربی است یا فارسی گفتگوی طویل الذیل است که این

مختصر کسی باشین انشا اند و همچنین کور بکاف فارسی و واو مفتوحین مرهم کورت
مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سلک متبحران مرزا شاهرخ انتظام داشت
در مرثیه امیر شاه ملک بنظم آورده · کرانه عبرت بگیر · اگه در جنگ
بجنگ کشش چو کور بود · ملک و گاهی تمام کلمه حذف کنند چون خورشید و شید
و بجور و دو بی خواجه حافظ فرماید · حریفی بده مرا ساقی که در دست · که یک
زلف فرخ نمود بی نقش روی را یعنی افتاب در شب بجور را و گاهی تمام
جمله را حذف کنند سعدی گوید · شب چو عقد نماز بربندم · چه خورد بامداد
فرزندم · یعنی وقت شب چون عقد نماز بربندم این خطره بخاطر میگذرد که چه خورد
بامداد فرزندم هم او گوید · گر از هستی دیگری شد هلاک · مرا هست
کشتی ز طوفان چه باک · و در بعضی نسخ مرا هست نظر را از طوفان چه باک
واقع شود و برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود و امیر خسرو گوید · کس نبرد راه
به تحقیق او · و نرسد الا که بتوفیق او · چنانچه در عربی تعریب می نامند که عبارتست

[illegible marginal note]

از گردانیدن کلمه فارسی را بر هیئت لفظ عربی خواه به تبدیل بعضی حروف که در کلام

عرب مستعمل نشود چنانچه هیچ در یک لغت کاف فارسی بجیم مرقین و سرگین به تبدیل

کاف فارسی بقاف چون جص و گچ با بدال کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد مهمله

و ردفه و ردیه و فستق و پسته و صنج و چنگ و جنک و چک و باشق و باشه و طالق

و طالبه و غیر ذالک خواه بغیر اعراب چون میدان بیاء معروف بر وزن میزان

معرب میدان بر وزن سلطان و دستور و زنبور بضم اول معرب دستور و

زنبور بفتح اول زیرا که وزن فعول بفتح فا کلمه در کلام عرب نیامده و دیوان بیاء معروف

معرب دیوان بیاء مجهول بمعنی دفتر چرا که یاء مجهول در کلام تازی صحیح نیامده همچنین

در فارسی نیز رسم تازی میشود و آن عبارتست از آنکه لفظ هندی را بصورت

لفظ فارسی تغیر داده در عبارت فرس استعمال کنند چنانچه دارا بمعنی سیاح که

بدال هندیست فارسیان دارا بدال مهمله خوانند و بنگله که بقلب بار هندی بیاء

مثناة مفتوحه بزیاده النون بله د تله و بقلب یاء هندی مکسوره جبار مفتوحه و همچنین

همچنین یای هندی را در کلمهٔ فارسی برای یای فارسی تعبیر نمایند چون کلمهٔ گهری یعنی

ساعت یکگهری خوانند قاسم دیوانه گوید جان بده قاسم بشب آن دولت

یک گهری کن جمله را وگاهی لفظ هندی را با یای تعبیر و فارسی استعمال سازند حکیم

سنائی گوید لیکن اگر کند زا زه مرخوردن تر اکند لیکن حسرت گوید

آفتاب از آتش انگاره صبح از خاک گریبان پاره عرفی گوید گیرد حیات

زیره فوال یکی رایت رحل ابدارت ارغنیسان وخواهت آفتاب

دو فراز یعنی بستن وکشادن سعدی گوید بروی خود در اطماع

باز نتوان کرد چون باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد یعنی بروی در تجاوز

بخشش باید نباید کرد واگر باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد یعنی بعد ازانکه در

منهدم باشد وعیان شد بخل وامساک بسته نمودن مشکل است چنانچه دیگر فرماید

نام نکوئی چو برون شد زکوی در نتوانی که ببندی بروی و

همچنین برداختن یعنی پر کردن وخالی کردن سعد بگوید هر که امد عمارت نو ساخت

رفت منزل بدیگری پرداخت یعنی رفت و منزل برای دیگری خالی کرد و از

همنفسم توختن یعنی همراه توختن واگذاردن حکیم سنائی گوید به تیغ و سنان

برکی کینه توخت گهی دل برید و گهی سینه سوخت یعنی به تیغ و سنان برکجا کینه

خواست رضی الدین نیشابوری گوید ایا ستوده بزرگی که دام شکر ترا

زبان بنده تو توختن نمیداند یک لفظ گاهی مفرد و جمع برده آید چون مردم

و دشمن سعدی گوید سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد

عرفی گوید ای عرفی تمامان زاهد کجا نشیند او نه زید تقوی با مردم قلندر

سعدی گوید گو دشمن شوخ چشم ناپاک تا عیب مرا بمن نماید دکسانیکه

ازین بهره ندارند در زمین سابق ازینکه از صحبت دوستان برنجم کاخلاق

بدم حسن نماید باشد لفظ دوستان را که بصیغه جمع است دوستی بصیغه مفرد میخوانند

ولفظ نماید را به نماید تعبیر دهند یا آنکه در هیچ نسخه یافته نشده و همچنین لفظ خضر را که

در عربی خضر است پارسایان گاهی مفرد استعمال کنند لهذا شیخ سعدی قدس الله سره العزیز

الفیه بالف و نون جمع نموده مستعمل نمایند   حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است   و گاهی جسمی هم چنانچه مولف

در کلمه قصاید عرفی گوید   شکفته باد گلستان عیش نوران سان که حور خلد

از آن تمنا کند گریست   فعل دو قسم است لازمی و متعدی لازمی آنرا گویند که معنی آن

بفاعل تمام شود و مفعول را نخواهد چون نشستن و ایستادن که میتوان گفت نشست زید

و ایستاد عمرو و متعدی آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده تعلق بمفعول گیرد چون

زدن و خوردن که میتوان گفت زد فلان بهمان را و خورد بهمان نان را

بعضی افعال لازمی و متعدی هر دو می آید چون سوختن و پیوستن و افروختن و

پوشیدن و آموختن و بیختن و گسستن و غیر ذالک فردوسی گوید   فلان را بر سینه

گذاشتی و دست   در ید و برید و نشست و بیت فرخی گوید   شکست رنگ

رخت در رسید نهایت   همی چو بر شکند مرغ بر پرید نهایت   چون خواهند

که فعل لازمی را متعدی کنند صیغه حال از آن فعل بر آورده الف و نون ما قبل او زیاده کنند

و همان دستور ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی از و اشتقاق کنند چنان نشستن و نشاندن

و سائیدن و ساباندن و نشستن و خسپاندن و رمیدن و رماندن و وانشستن و

و اماندن و غیر ذالک اما رآوردن متعدی آمدن نیست برای خود فعل علحده است

چهارده صیغه ماضی و مضارع که در عرب متعارف و متداول است شش صیغه

در کلام فارسی مقرر شده بدین نمط شش صیغه مونث غایب و حاضر و با تمام رسیده

چه وحده فارسی از واحد زیاده است در اعداد جمع باشد و دو صیغه واحد متکلم متکلم

مع الغیر بر حال خود مانده و آن شش صیغه این است کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر

و مونث غایب کردند و میکنند و خواهند کرد و تثنیه و جمع مذکر و مونث غایب

کردی و میکنی و خواهی کرد واحد مذکر و مونث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد

تثنیه و جمع مذکر و مونث حاضر کردم و میکنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مونث

کردیم و میکنیم و خواهیم کرد و تثنیه و جمع متکلم مذکر و مونث پوشیده نماند که جمع

افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی ماضی از آن گویند که زمانه

که بزمانه گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمانه گذشته و ماقبل آخر او بشبه
ساکن باشد مگر در بعضی جاها که متعذر است چون زد و آمد و شد و مستقبل آنرا گویند
که بزمانه آینده تعلق دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ
خواهد است بر صیغه ماضی که مختلف میشود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بزمانه موجود
تعلق دارد چون میکند یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن ما قبل مفتوح
در آخر آن و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را کاری
چون بکن و نهی باز داشتن از کاری چون مکن و علامت آن میم است در اول امر
و این دو قسم را انشا گویند   و ضمایر شش است سه حرف برای ضمیر واحد
متصل است   برای واحد غایب و یا برای واحد حاضر و میم برای واحد متکلم
و سه از برای تثنیه و جمع غایب و دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای تثنیه
و جمع متکلم و همچنین ضمایر منفصل نیز شش است سه برای مفرد غایب و مخاطب بود و برای
مفرد متکلم و برای غیر غایب ایشان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست

که شین که در آخر اسما فایده ضمیر غایب دهد چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او
و غلام او و در آخر افعال معنی او را باشد چنانچه زدش و گفتش یعنی زد او را
و گفت او را و همچنین تا آخر اسما بمعنی تو چون اسپت و غلامت یعنی اسپ تو
و غلام تو و در آخر افعال بمعنی ترا چنانچه میگویدت میدهدت یعنی میگوید ترا
و میدهد ترا و میم در آخر اسما و افعال فایده ضمایر متکلم دهد چون زرم و
کوهم و کردم و گفتم و گاهی بمعنی مرا باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و
هرگاه در فعل مقدم باشد افاده معنی مفعول کند چنانچه زرش داد و گوهرش بخشید
و اسپ داد و غلامت بخشید و لطفم کرد و انعامم فرمود و هرگاه که شین ضمیر
متصل بلفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح میانش در آرند تا اجتماع ساکنین
لازم نیاید چون جامه اش و گفته اش و جامه ات و گفته ات و جامه ام و گفته ام
و همچنین است که برای ربط کلام است و افاده حکم کند همزه مفتوح در اول او در آرند
چون کرده است و زده است و گاهی بسبب کثره ما قبل همزه را بیا بدل کنند چون

چون کیست وچیست که در اصل چه است و کیست بوده و گاه با ضمیر شین و تا و میم الف

و نون ملحق کرده و افاده معنی جمع کند برای جمع غایب مولوی گوید چونکه

بستند گفتند از بصر پس خدا انمود شان عجز بشر برای جمع حاضر سنائی گوید

کردران قوم مر عدل سوال که کیانند و چیست نان احوال برای جمع

متکلم سعدی گوید از دست نوشت بر دهان مان خوردن خوشتر که بدست

خویشتن نان خوردن و گاهی برای جمع غایب اوشانی و برای حاضر مایان و

برای متکلم مامان نیز گویند برای غیر ذی روح اگر تثنیه و جمع باشد صیغه مفرد استعمال

کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع کردن درست است چنانچه گوئی ده درم

بر دو فلان امانت است وانهمه چند است خواجه حافظ فرماید مقام امن و می

بیغش و رفیق شفیق گرت مدام میسر شود زهی توفیق و برای ذی روح صیغه جمع

استعمال کنند نمودن واجب است چنانچه زید و عمر و بکر نشسته اند و ایشان در مناظره

مشغول اند و زید و عمر و بکر نشسته است و آن در مناظره مشغول است گفتن غلط و

خطاست اکین در ذوی العقول برای مفرد صیغه جمع از راه تعظیم استعمال کردن

جایز و روا است چنانچه گوی مخدومی همچو افاده کردند و شما همچو عنایت فرمودند و ما

همچو گفتیم باید دانست که ضمیر را مرجع لازم است یعنی چیزی که ضمیر سوی ان عاید شود این

مرجع اکثر بر ضمیر مقدم باشد و گاهی ضمیر غایب راجع کنند سوی چیزی که ان در لفظ از ضمیر

موخر است و از اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت خار دستی خود را

بغمزه تو فروخت دگر نماند متاعش در دکان نرگس که ضمیر شین متاعش

راجع است سوی نرگس که آن لفظا از ضمیر موخر است یعنی دگر نماند آن نرگس را

متاع در دکان از لفظ عربی صیغه فارسی بر آوردن هر چند باعتبار اصل لغت

سقم است لیکن در بعضی الفاظ که شایع است بسبب کثرت استعمال بر سامع گران نمیکند

چون طلبیدن از طلب بمعنی جستن و فهمیدن از فهم بمعنی دانستن که میتوان گفت

طلبند و میطلبند و خواهد طلبید و غیر ان اما در بعضی لفظ هر چند که مرادف انها باشند

چون مستعمل و متعارف نیست اگر بیارند قطعا غریب مینماید چنانچه علمیدن و سمعیدن

مستعین و ظرفا سه مقام طلب از سبب اشتقاق در اسماء جامده و الفاظ هندی بر نگیزد

چون چراغیدن بمعنی چراغ روشن کردن و چلیدن بمعنی رفتن و امثال هذا مسکوت شاعر

مسکوید کز نباید نفی المنفی الناس احدا ازحصن ور نباید انقدر پس ایچه او دیده

یعنی دیگر اراده امیر خسرو گوید   از چل چل تو کار من زار شد بچل من خود

نمی علم بتو اگر می چلی بچل   فرق در میان نفی کلمه نا و کلمه لی انست که اول

در موضعی واقع میشود که آن صفت بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن

این چنان جزئیست میشود و این در جای راست اید که این چنان خبر میتواند شد

نا نفی بجا باشد چنانچه ناعاقل و ناخردمند بمعنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست و

ثانی جائیکه صفت محمول تواند شد و حاصل آن این خبر چنان جزء دارد میشود چنانچه لی عقل

و لی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد و پس بحسب این تحقیق لفظ نامراد و لی نوکر که در عرف

عام شهرت تمام دارد غلط است لی مراد و نا نوکر باید گفت مگر اگر لی نوکر بمعنی

که آن شخص نوکر ندارد و استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید   عاشقان از

بلی برادر بیاد یا خویش ناظر گشته از مولای خویش در کلمه مفرد فارسی الاصل حرف

مشدد هیچ جا نیامده اگر لفظ عربی مشدد الاخر در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود

انرا هم بتخفیف باید خواند چون مسم و مهم و مد و صد و دز و جز و غیر ذالک مگر در بعضی

مقام بضرورت تشدید ظاهر کنند سعد گوید توان دُر مکنون یکدانه که ابتر

سلطنت خانه اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن

و تشدید ظاهر کردن انسب و اولی است چون عوام الناس و خواص الملوک

و جواهر بیتابعه مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد انرا اضافت بیانیه خوانند

چون روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک بتفسیر درخت واقع شده

و اگر مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد انرا اضافت تشبیهی نامند چون نای گلو

و طاس شکم و صندوق سینه یعنی گلوی که همچو نای است و شکمی که همچو طبل است و سینه

بسان صندوق است و اگر هیچ یک ازینها نباشد پس اگر ملابست درمیان مضاف

و مضاف الیه و اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقة باشد چنانچه خانه زید

و اسپ عبد از اضافت حقیقی باشد و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره

چنانچه سر هوش و قدم فکر که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم است

بایمعنی که هوش و فکر را شخصی صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و تعمیم در تخیلات

شعرا بسیار باشد خاصه در اشعار متاخرین که بار مضمون فرین زمان شهرت

یافته هرگاه صیغه مصدر و ماضی باشد چون صیغه حال و امر دیگران تصرف نمایند

مجرف را بدل باید چون ساختن و ساخت و اموختن و اموخت و انگیختن و انگیخت

و اویختن و اویخت و افروختن و افروخت که حال و امر میبازد و بباز و می اموزد

و اموزد و می اویزد و اویزد و می افروزد و افروزد و افراموده و همچنین دوختن

و اندوختن و تاختن و باختن و بیختن و نجتن و درداختن و ریختن و سوختن و گداختن

و گریختن و نواختن و زدختن و غیره الا در شناختن و بستن مهمله بدل شود بر خلاف قیاس

و همچون فروختن مشترک است در معنی بیع کردن و روشن کردن حال و امر اول

بستن اید چون مفروشند و بفروش و ارسالی مرا موافق قاعده که چنانچه میفروزد

دانید و رکاه و در آخر مصدر و ماضی حرف فا باشد در حال و امر باء موحده آید
چون کوفتن و تافتن و شتافتن که حال و امر میکوبد و میکوب و می تابد و تاب و می شتابد
و شتاب آمده اما کوفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ است اگر در مصدر و ماضی شین و
ما قبل آن الف باشد در حال و امر این حرف را رامهمله بدل شود چون کاشتن و کاشتن
و گذاشتن که حال و امر میکارد و مکار و میکارد و مکار و می گذارد و مگذار
شین آخر کلمه مصدر و ماضی این چهار کلمه در حال و امر بها بدل شود چون کاشتن
و خواستن و جستن و رستن که حال و امر میکاهد و مکاه و میخواهد و مخواه و می جهد
و مجه می رهد و مره آمده   صیغه اسم فاعل را اگر در امر زیاده مه ه در آخر می آید
چون کننده و درنده و خزنده کاهی بحذف لفظ ده بصورت امر هم می آید لیکن
در صورت مرکب بلفظ دیگر می آید چون کارکن و نیزه زن و درزه و جنبر   کاهی کلمه که
که در آخر آن الف باشد در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی
باید خواند چون سرکا و محکا و تنها بمعنی نیزه و آنکه مرای قوت باه بکار آید گویند

گوید   گنبد پیران نوی را نماید هند زانکه از رستی هوایی آگه‌اند وجهی که
ازین تحقیق بیخبر اند غلط کنند چون نظر بصورت کتابت بالف بخوانند و در نوشتن
هم بها مینویسند و موافق تلفظ فاسد خود بالف نویسان را تخطیه میکنند
قد غلطوا غلطاً صریحاً وکم من عایب قولاً صحیحاً   بدانکه شعر عبارت است از کلامی که
متکلم بقصد شعر بر وزن بحری از بحور مذکوره که در کتب قافیه و عروض مشروحاً
ومفصلاً مذکور است موزون آورد بشرطی که قافیه داشته باشد پس اگر کلام
موزون بی قصد متکلم واقع شود از انشعر نگویند وهمچنین کلام مقفی را که بر وزن
بحری از بحور نباشد سجع خوانند و اکثر اهل تحقیق برانند که هر شعر را دو فقره مولانا
دوم است و عبارت مقفی را که فقره دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را
بیت و بیت اگر تنها باشد فرد خوانند و اگر با یک بیت دیگر منظم باشد پس اگر دو مصراع
بیت اول و مصراع دوم بیت ثانی با هم قافیه باشد رباعی خوانند و زنش اینست
ای دل طلب کمال در مدرسه چند   تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند   هر فکر که جز ذکر

چند او سوسن است   شعری ز خدا بدار این دو سوسه چند   و اگر دو مصراع او دو بیت

از فقره مساوی باشد قطعه نامند و این را وزن معین است   یکی گر همی که

از عنوانت غیب گیر و تر بسا و طبیعه خوز داری   دو بیت از آن که گلی محروم

تو که با دشمنان نظر داری   و اصل قطعه را دو بیت و اکثر او را حد معین نیست

و اگر با چند بیت دیگر منتظم باشد باید دید اگر مصراع اول با مصراع ثانی بر قافیه است

مثنوی گویند   الهی غنچه امید بگشا   گلی از روضه جاوید بنما   بخندان از

لب آن غنچه باغم   وزین گل عطرور کن دماغم   و اگر دو مصراع بیت اول با

مصراع ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشند پس اگر وصف خد و خال و زلف باشد

غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده از پانزده نباشد و بعضی گویند اصل غزل

سه بیت و اکثر آن بیست و پنج و اصل قصیده بیست و پنج و اکثر آن یک صد و هفتاد قافیه

عبارت از آنست از مجموع آنچه تکرار باید بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ

و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف

حرف اصلی آخر قافیه را روی گویند عبارت است از الفاظیکه بعد از
قافیه باخر شعر متحد اللفظ والمعنی باشد خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصرع
در لفظ متحد باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت گر دو تو سنجر نو گردد
زین مرده وجه حاصل نو گردد یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین
بیت نوشتن بغیر باد اندر برد نوشت این می را هم از دم سرد از اراده ردیف
بجو آنند و ردیف را قافیه لازم است و قافیه را ردیف در کار نی مثلاً درین بیت
پناه بلندی و پستی توئی همه نیستند انچه هستی توئی لفظ پستی و هستی
قافیه است و تا رستاه چون قافیه که حرف اصلی هستی و پستی است روی و لفظ توی ردیف
باید دانست که مجموع حروف قافیه بر قول مشهور نه است چار پیش از روی و چار پس
از روی بچهار کم پیش از روست باسیس است و دخیل و ردوف و قید عبارتست
از الفی که یک حرف متحرک واسطه باشد میان او و روی چنانچه الف دریا در وفا و رو
شعرا تکرار انرا در قوافی واجب نمی دانند کلب سستی میشمارند منزل را با حاصل

قافیه می شمارند عبارت است از انحرف که واسطه باشد میان باشس و روی

مانند واو در لفظ خاور و یا در ... و نزد جمهور شعرا رعایت تکرار و بخصوص در قوافی

واجب نیست و مثل عادل را با داخل قافیه میکنند عبارت است از الف ساکن

ما قبل مفتوح و واو ساکن ما قبل مضموم و یا ساکن ما قبل مکسور که از روی واقع شده بی واسطه

متحرک و این دو نوع است یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان و زمان

و واو جنون و حزن و یا جبین و حصین دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد چون

باخت و تاخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت و این هنگام الف و واو و یا مذکوره

را ردف اصلی گویند و آن ساکن را ردف زاید و رعایت تکرار ردف مطلق در قوافی

واجب است و ردف زاید بحکم استقراء شش است شاعر گوید ردف زایدش شش

بود ای ذوفنون خا و را و سین و شین و فا و نون چنانچه باخت و تاخت و ما

دارد و کارد و کاشت و راست و داشت و کاست و بافت و تافت و راند و ماند

علی هذا القیاس حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه و انحرف در لفظ

در لفظ فارسی بیش از دوازده یافته نشد چنانچه حرف قید اندر زبان فارسی

ده و ده بالاست بشنو ای صبا تا و خا و را و زا و سین و شین عین و فا و نون

دو واو ها و یا چون کسر دار و بخت و تخت و در و سرد و زرم و برم و دست

و درست و دشت و گشت و مغز و نغز و نخت و گفت و دند و بند و مهر و چهر و تنگ

و رنگ و نوش و جوش و رعایت تکرار قید در قوافی واجب است اما چهار حرف دیگر

که بعد از روی است وصل است و خروج و مزید و نایره عبارت است از حرفیکه

بروی پیوند و خواه مشهور الترکیب چون میم دارم و کارم یا غیر مشهور الترکیب مانند

در لاله و پیاله حرف وصل بحکم استقرار ده است ده بود وصل فارسی گو را

الف و دال کاف و ها و یا حرف جمع و اضافت و مصدر حرف تصغیر رابط است که الف

چون نگارا و یارا دال چون کند و رند ها چون مرده و شمرده کاف چون عبارک و دلدارک

یا چون مستی و هستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون شرم و زرم مصدر

چون گفتن و سفتن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه حرف رابط چون خوبست و عشرت

حرفیست که وصل او نشود مانند میم درین بیت ما کشتهٔ آن دو لعل یاریم

ما دست ز خوبان ندارم حرفیست که بحروج پیوندد مانند شین درین بیت

اندل که بدست دلبری پیشیش هر چند گسست یار بو پیمش القصه زبس جای او افکندیم چون

شیشه بدست خویش بشکنش عبارت است از حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی باشد

مانند سین درین بیت دل که بدست تو سپردم تشش باز ده اکنون که سردم تشش

خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت این دل که بدست تو سپردمش اکنون باز

بده اکنون که سردمش در رعایت تکرار این چهار حرف از ضروریاتست

لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ اول را مصراع ثانی را

مطلع و لفظ اخر را عجز و کلمایکه در میان صدر و عروض و مطلع و عجز واقع شوند از حشو

گویند مثلا درین بیت خداوند بخشندهٔ دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر

و لفظ خداوند صدر است و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر

که در میان اینها اند الفاظ اند حشو بیت اول قصیده و غزل را مبدا گویند و بیت ثانی را

را نسبت مطلع و بیت آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار

و گلزار و سبزه باشد بهاریه خوانند چنانچه   نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل

چون وصال عام ریزد چمن بر بهار گل   و اگر شرح حال و شکایت گردش فلک

باشد حالیه چنانچه درین بیت   آمد السعفه بخواهم پسی کسی که رنجیده از دست

این شهر دو تا هیچ جا نرسدم که این نبود دانی   و اگر وصف معشوق باشد عشقیه خوانند

چنانچه درین بیت   آمد السعفه بخواهم پسی این بانه مار   بروش مهر قرار دهد گذار

و اگر اظهار فضل و کمال و بیان فخر خود باشد فخریه گویند چنانچه   منم آن سحر

بیان کرده و طبع سلیم   سرو ناطقه نام سخنم لی تعظیم   و گاهی قصیده را باعتبار مطلع

بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه خوانند و گاهی نسبت بحرف آخر اگر جیم باشد جیمیه و اگر

تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه و غیر ذالک خوانند و این تسمیه در قصاید عربی و غزل

شایع است و اگر بیت مطلع و ترتیب مطلع مشتمل اسم ممدوح و یا هجو باشد از آنکه مطلع خوانند

و اگر مشتمل نباشد لیند مطلع و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد ذو المطلعین و اگر زائد

نوع ... المطالع باشد واز این قسم قصاید در دیوان بدر چاچی بسیار است

عبارت است ازان که متکلم در اول مثنوی یا قصیده و غیره الفاظی ذکر

نماید که بدان الفاظ اشارت شود بدانچه دران مثنوی یا قصیده و غیره مذکور خواهد شد چنانچه

غنیمت در اول نسخهٔ عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شاهد است میگوید بنام ایزد شاهد

نازک خوبان عزیز خاطر آشفته حالان عرفی در اول قصیده که در تهنیت تولد

پسر خانخانان گفته بود در کتم عدم محرم طبعت را جایی که خرد در سر شش استاد همی گفت

برای چند در پرده نشینید خلف و ده کون محرمی نیست که هم تو شوی پرده کش پی

عبارت است انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که بهما نحو ...

باشد پس اگر کلمه که شعر بر اختلاف مطلبش باشد ایجاد نکنند ازرا اقتضاب گویند چنانچه

در خطب کتب بعد از حمد و صلوات لذا اما بعد و در خطوط پس از القاب و اظهار شوق

بعد ازا دعا و ثنا اگر و دیگر اگر و غیر ذالک میگویند همچنین در کتاب و فصل از جمله اقتضاب است

و اگر ذکر کنند ازرا اگر بر خوانند چنانچه در قصاید از ادای مطلب عشق با بیان حال

حال و غیر آن چون مدح ممدوح یا هجو مهجو و غیر آن اعتدال گشته . کر آنرا ...

و حشو ملیح گویند عبارت است از آنکه در کلام حرفی آرند که معنی کلام بی آن تمام شود و لیکن

وقوع شعر یا مبالغه در وصف ممدوح یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این را حشو ملیح

گویند شاعر گوید   صبا کشش باد جهان تازه کنند رخ چو گل تازه ز لفظ کشش باد جهان

تازه دعاست در حق صبا سعدی گوید   چو تو ای خسرو مند فرخ نهاد نبود

جهان تا جهان است باد که لفظ تا جهان است باد دعاست در حق ممدوح و همچنین

زلفت که شکسته باد رو دل برد از کرهی ز دست مشکل که لفظ شکسته باد

دل بطریق وصف زلفت بدعا در حق دل مذکور شده و از همین قسم است لفظ نام خدا

درین بیت   ترکستان شده بزم از نکهت چه بلا نام خدا خوش چشمی نام خدا

برای دفع چشم زخم بد اندیش استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک بادم

در همین در این بیت که   دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی خاک بادم

در این جا سا اکار افزاینده برای عذر حرمت و گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت

زیادت با شادیس اگر گران سبستلزم قرار نشود حشو متوسط گویند چنانچه روز روشن

رویت منور آمده جان شبان تیره ز زلفت مدام مشک افشان که لفظ روشن

بعد روز و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن است و اگر مستلزم تکرار باشد

از اخشو قبیح گویند چنانچه ستم عشق ستم تو ستم ستم که لفظ ستم بی افاده معنی مستلزم

تکرار است عبارت است از آنکه یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا شبه ملحق

متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند و لفظ دوم را صدر مصراع اول یا در حشو یا در

آن یا در اول مصراع ثانی ذکر کنند و مراد مکرر آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی

والمعنی باشد و مراد متجانس آنست که در لفظ متفق باشند و در معنی مختلف و مراد

ملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام رد العجز با عتبار ضرب

چار در چار شانزده میشوند مثال رد العجز من الصدر مثال رد العجز مع التکرار

کار کن کار بگذار از گفتار کاندر این روزگار آید کار رد العجز من الصدر مع التجانس

ای بهشت ورین مسیحایی نیست و شرع را نگهبانی وای انواع علم را ارزانی ارواست

ده است چو بی تو روی قاضی در آیی و العجز من الصدر مع الاشتقاق

لطف کرد [illegible] من ضعیف از جفا [illegible] تمام است بر همه الطاف رد العجز من الصدر مع ملحق

نام در گاه تو سنه [illegible] نامی [illegible] شاهی [illegible] نامی مثله رد العجز من الحشو مع التکرار

سخن اندر مدیح [illegible] گرچه اندر [illegible] توفیست رد العجز من الحشو

من [illegible] در مقامی که بار زر بخشید [illegible] بار رد العجز من الحشو

مع الاشتقاق که لطف توفیست جز اشتقاق تو باصناف بکنی الطاف رد العجز

من الحشو مع ملحق الحاشی سپهر بر شده [illegible] چون افشان که قطره اش

هر کسی را مباح پرویز است مثله رد العجز من العروض کرانگ رد العجز من العروض

مع التکرار ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود وین بحث با ثلاثه غساله

می رود رد العجز من العروض من الحاشی [illegible] که میرسد از بوستان نسیم [illegible] نشست

[illegible] عارف است که سه جرعه و نقد بهشت رد العجز من العروض مع الاشتقاق

با گنج غمت در دل ویرانه مقیم است همچو [illegible] مرا کنج خرابات مقام است رد العجز من العروض

مع محق التجانس نتوان گرفت گل جام باده صافت بصد هزار بانی طبلش ورا دفت

اشاره والعجز من المطلع مع التجانس محکم مانده ام زور دو تو ثبت و جنت

من گرفته و تکرم دست و العجز من المطلع مع الاشتقاق هر که منصب بود و هد القضا

وصف نوبت قدرت و صاف و العجز من المطلع مع محق التجانس و شمس از گشته

شد بنا کامی نام تو باد در جهان نامی عبارت است از آنکه در کلام لفظی را

دو گفتند که دو معنی داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر

دران کلام خبری مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح

گویند چنانچه ماه من این هفته شد از شهر بخشم سال است حال هجران تو چه دانی

که چه مشکل حالت که مراد از ماه اینجا غیر مشهور است که معشوق باشد و هفته و شهر

و سال مناسب مشهور زمان مذکور است و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور

شود ایهام مجرد گویند چنانچه نخورده توان آتش اعز نخفتن پس آنکه در رخت

کهن سوختن که مراد خورده معنی غیر مشهور مشهور است که اکل باشد و آتش سوختن

وافروختن که ملایم اوست مذکور شد واگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام موشح

گویند چنانچه   تو در شعله نو خرمی لباس صد کاره علی کاری شعله شود مشیش

دریا قوت کراز یاقوت انیما معنی غیر مشهور مراد است که نام یکی از خوشبویان باشد

دخیلا د صرف مناسب معنی غیر مشهور ربان مذکور شد کدام فن و حق این است که در تعریف

ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی علی ارباب

المعانی   عبارت است از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از آن چند

چیز دیگر که هر واحد از آن تعلق نزد تفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است یکی آنکه تفصیل

بر ست اجمال در ین زالف و نشر مرتب گویند چنانچه اباد ساعد و انگشت و گوش و گردن

ملکت ظفر تاره الی خاتم مر حلقه صرف زیور دوم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال و این

را لف و نشر معکوس الترکیب گویند   آن دین و زلف و قد مستقیم راست گویم الف و لام

میم سوم آنکه در تقسیم و جز هم باشد و این را لف و نشر مختلف الترکیب گویند چنانچه

افروختن و سوختن و جامه دریدن   ز شمع و گل و زمن آموختن

عبارت است از آنکه چیزی را در کلام بطریق تمثیل ذکر کنند اگر آن تمثیل مشهور

باشد ارسال گویند چنانچه حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج فکر معقول

بفرما گل بیخار کجاست و اگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند چنانچه گفت تو چو در زبان

سوزن است از دل من تا دل تو روزن است عبارت است از آنکه چیزی را

شریک چیزی کرده اند در معنی که آن معنی را این چیز تمامی زیاده اختصاص باشد و مقصود

بیان اشتراک این چیز در آن معنی بود بجهت غرض الا مرغوله بطریق او عادت او را چهار

چیز لازم است اول چیزی که او را مانند کرده اند و آنچیز را مشبه بفتح با گویند دوم چیزی که

بدو مانند کرده اند او را مشبه به گویند سوم معنی که آنچیز در آن معنی شریک باشد از او وجه

تشبیه گویند چهارم لفظی که دلالت بر تشبیه کند از او ادات تشبیه گویند چنانچه مثل و

چون و مانند آن و این چهار امر را ارکان تشبیه گویند مثلا درین ترکیب

که مصراع ای رخت همچو آفتاب منیر رخ مشبه و آفتاب مشبه به و نور

و لمعان را سه رخ خطه آن تشبیه داده اند وجه تشبیه و همچو ادات تشبیه

اوا ب تشبیه لیس الکه وجه تشبیه در کلام مذکور شود از تشبیه مجمل گویند چنانچه دهان
مذکور بر تقدیر اضافت لعناب بجانب ضمیر دادن صورت فک اضافت وجه تشبیه
نیز خواهد بود کما لایخفی و اگر مذکور نشود تشبیه میان لاغر بولی نشان چو
اسم و قا دهانک بود ناب همچو کام دهان و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه
مرسل گویند چنانچه خواهیم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ انجا به
نیکنامی پیراهنی دریدن و اگر نشود تشبیه موکد گویند تنک ببات باشی دلم زلعت
هندویت یا انکه هندو بان مه باشند یا سان یعنی زلعت تو که همچو هندو ست
عبارت ست از انکه ذات واحد یکی از طریق ثلثه که غیب و خطاب و تکلم تعبیر نموده
بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه معبر منعی واحد باشد و ان شش قسم ست عدول
ز غیب بخطاب چنانچه عرفی از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیب تعبیر نموده
ز عزم او بلو عنان جهد بر گرد د دوربست گر شود چون افتاب اندر
بیشه بسیار کان ستخ خطاب بعدول میکنید که اگه از اندیشه عدل یا صلاح اندیش تو

بر نفس بند دره عماری اسرار گل وازعیب تکلم چنانچه انوری گوید

بنده شب با جمال الدین خطیب او برای وکلک چون خورشید و تیر ماه گوی

خود منزی داشتم زانکه درز شرت نباشد روکزر وازتکلم بعیب چنانچه ابیات

ورنه مرد است و ما و دامنت کای مسلمانیان ازین کافر صیر انوری این خورد کمنا

می کند کو ز برکی کن بر خورده مگیر وازتکلم بخطاب چنانچه قصه و مهر و وفا

با تو بیارم گفتن کین حکایت بجو بهایت نه پذیرد زوال عرفی افسانه محوان بتو

دیگر شعر است گوشه چشم نمودند که نیست مجمل وازخطاب بتکلم چنانچه

عرفی اغاز که کن شاه کین کهن خاکدان خراب شود ششیه آسمان بدست

من است که بغتیم جهان خراب شود وازخطاب بعیب چنانچه بدیده

سوی تو می ایم ای جور برو بیت کرفتند نور علی نور بناه عارض ان ماه است

سیمین خیالی خاسته ازمعین کافور وصاحب حدایق الصنایع جوان

استراط قید تعیر که معتبر بنحقم باشد در تعریف عاقل شده و بشش قسم را موافق

موافق نعمت کیانی خود اسم ترکیب داده که هر یکی ازان از التفات سهولتی ندارد چنانچه

از دو بیلمن انتقام واضح میشود و وقوع تقسیم خطای صریح که هیچگونه محال صحت ندارد و از گرد

عزیز خلی بعید مینماید عبارت است از آنکه متکلم صفت مذکوره باید موصوف شخص را ادعا

نماید بطریقی که آن مستعد نماید یا مستحیل پس اگر مدعای متکلم بحسب عقل و عادت ممکن است آنرا

مبالغه بلیغ گویند چنانچه ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش دلم از عشوه شیرین

شکرخای تو خوش و اگر بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه

اغراق گویند چنانچه نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله‌آموز

صد مدرس شد و اگر بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو خوانند چنانچه

ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت

عبارتست از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را جزا و

ثانی را شرط خوانند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عادتا

عقلا چنانچه اگر ز رفیقان نباشی شفیق بفرسنگ بگریزد از تو رفیق دوم آنکه

حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عقلاً و عادتاً چنانچه   اگر بهشت کند چرخ وار
گردان گردد   وگر عتاب کند آفتاب چون گردد   سیوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول
مستحیل عادتاً و عقلاً چنانچه   اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را   چهارم آنکه هر دو محال عقلاً و عادتاً چنانچه
گر چرخ در زمین حسن تو زند نو عمل   چه عجب گر ز گل شمع کیمیا کشاد
پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادتاً و ممکن عقلاً چنانچه   گر تیغ بارد
در کوی آن ماه   گردن نهیم الحکم لله   ششم آنکه حکم ممکن و حکم ثانی مستحیل عادتاً
و ممکن عقلاً چنانچه   گر آب زندگی یکی بهره یابم چون خضر   روز و شب
افتاده باشم همچو سگ در کوی دوست   باید دانست که حکم اول در لفظ از حکم ثانی
موخر باشد و حکم ثانی بعد از حرف شرط که گر و چون وغیره واقع شده در لفظ از حکم
اول مقدم باشد و گاهی برعکس هم باشد   عبارت است از آنکه متکلم پاره
از کلام دیگری باشاره نه آنکه انتحال اند کرده است در کلام خود بعقد درج نماید خواه

خواه تعبیه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید چون زلف یار

دید دلم جا در دو گرفت در دو شیشن هر کجا که شب آمد سرای اوست که مصرع ثانی

اقتباس کلام است از کلام شیخ سعدی که هر شب توانگری بسرای همی رود

درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست خواه با اندک تغیر و تبدیل وان بر دو قسمت

یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمه دیگر چنانچه مولف گوید خال وصال چشم و زلف و خط

ز بستش چه عجب گر ز رو بر گردانید سعدی گوید هر کجا چشمه بود شیرین

مردم و مور و مرغ گرد آیند دوم آنکه تغیر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب

ربانی گوید از باده جوان گشتم میر قصم ز بیا کی در عهد شباب اولی رندی

و هوسناکی که اصل کلام خواجه حافظ رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

بود و اگر بلی قصد باشد توارد گویند چنانچه در کتب کان مصرع یا بیت دیگری بلی قصد

بدانکه از دیگر است اکثر اتفاق افتاده سرقات شعریه عبارت است

از دزدیدن الفاظ یا معنی کلام دیگر و آن سه قسم است انتحال و مسخ و سلخ انتحال

عبارت است از انکه متکلم کلام دیگری را بی تغییر در الفاظ و اختلاف مضمون در
کلام خود آرد بی قصد اقتباس با وجود علم بانکه این کلام از دیگریست و نسخ عبارت
از انکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید و سلخ عبارت است از انکه
معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ انکس اما انکه در معنی کلام دیگر چندان
تصرفات حسنه بکار برد که بمرتبه کلام جدید برسد و این از سرقات شعریه نیست
بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی در مضمون
این بیت فرخی   طبع من داد لطافت بسخن داد چنان   که گهر عرق عرق
گشت و بدریا افتاد   تصرفات بلیغه را بکار فرموده و لوازم را دون طبع دل
واصل و خویش و هم را رعایت نموده می گوید   ز زادگاه دل و طبعم اگر شود
آگاه   باصل خویش نیارد ز شرم در یتیم   تعریف و توصیف عبارت است
از انکه در کلام اوصاف شایسته کسی را بقصد تعظیم بیان کند خواه بیان واقع
شده خواه بطریق ادعا پس اگر بیان آیات و جلال عظمت و کمال حضرت حق سبحانه تعالی

تعالی باشد از احمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف حمیده خیر الانام علیه و علی آله الصلوات و السلام باشد نعت و صلوة تحیت خوانند و اگر بیان مآثر و مناقب اصحاب کبار سید مختار رضوان الله علیهم اجمعین باشد منقبت و محمدت گویند و اگر از اطهار اکابر امیر و وزیر و غیر ذالک باشد مدح و تعریف نامند هجا که از هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارت است از آنکه اوصاف ناشایسته کسی بقصد اهانت آن بیان کند خواه بحسب نفس الامر باشد یا محض ادعا پس اگر کلام بنا بر یک گونه احتمال مدح دارد از هجو یا ملیح گویند چنانچه تکلف بر طرف ای شادگان میل شما دارم شما را دارم اند زیر و بر بالا خدا دارم و اگر احتمال ندارد باید دید اگر مشتمل بر الفاظی یا متضمن معنی شد که ذکر آن بحضور ارباب حرمت مستهجن و مکروه نماید از هجو قبیح گویند چنانچه

مدح کفتم ناسزائی را زدو باید بدیدم هیچ فتوح نیز در ریش انجمن مادح کسیر دگون

انچنان ممدوح مثال ثانی گویند فلان زن عفیفه است عافاک الله از ان عفیفه باشد و اله فراخ چو چه چون زخصها و خفیفه و اگر متضمن این الفاظ یا معنی نباشد

از انجو صبح خوانند چنانچه   جامهٔ داد بوالفتح مارا   تنگ وکوچک چو سنگ باشد
بوسه میدا دعطف دامن او   بر برهٔ حقهٔ گریبانش نفض را باید دانواز حرکت
استشهادی تنگ میدانش نعاری کلامی است که مقصود متکلم از وی دلالت باشد برحروف
مکتوبه بلفظ موضوع معین دلالی پسندیده شاعرگوید باسم زاهدی   راهی را
کش بود پیوسته بر سرتاج رزق   با کش از درپیش کرد مارا به جانبت فرق وباسم
منعی   شیخ مارا گشت کوری علوی وبداد   لیک رو پوشیده گشت انجا جوانی در قباد
نعرکه در عرف اهل این فن نیشتان گویند عبارت است از انکه متکلم دلالت کند بر عین شی از
اشیا بذکر احوال واوصاف لوازم آن چنانچه شاعر گوید درشان هلال
ان سر صفت که شد دهان اما جنبش   وازطور کلیم را رگو معرا جنبش   هر چند بخورد دی
ضعیفی شمل است   حکام دندانه ی دندان نا جنبش   ودرشان نهالین گوید
عجب دیدم بچشم خویشتن دو زنش   دو شوهر کرده یک زن را در اغوش   عجب ترکان
دو شوهر زاده آن زن   بکاح نشان هر دو مذهب مبین   تنسیق الصفات عبارتست

عبارتست از انکه متکلم موصوف واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه بالاستقلال چنانچه

خداوند بخشنده و دستگیر کریم خطا بخش پوزش پذیر خواه باعتبار متعلقات چنانچه

یاقوت لبا لعل قبا غنچه دهانا شمشاد قدا سیم بر ا ترک جانا تسمیط عبارت است

از انکه متکلم در سه یا مصرعه با شتریک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا مافوق

ان را بر حالت اصلی خود گذارد پس اگر دو مصرعه را صل بیت زیاده کند مربع گویند واگر

سه مصرعه زیاده کند مخمس واگر چهار زیاده کند مسدس گویند واگر شش مثمن واگر هفت

متسع واگر هشت معشر واین پنج قسم در فارسی مستعمل است لیکن استعمال مخمس بیشتر از

توافی بار یعنی گوید خوشباش هر چه باشی درویش یا توانگر دنیا ترا ندارد بانک و بد

بسر بر عالم جوی نیرزد با همت قلندر ائینه سکندر جام جم است منگر یا بر تو عرض

دارد احوال ملک دارا ذو اللحرین که از اسلوب نیز گویند عبارت است از کلامیکه

او را به دو بحرین توان خواند چنانچه با تو عارض نور در سواد طره پرچشم بیان

غره روز است طالع از شب پرچم که بر بادان اگر آن ترک شیرازی بدست آرد

دال ها را بجال بند و شش بخشم هم رقند و بجا را از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مفاعیلن می توان خواند و هم بر وزن   نه بر که چهره بر افروخت دلبری داند

از بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن می توان شمرد   مسابقت الاعداد عبارتست

از آنکه متکلم در شعر رعایت اسامی اعداد نماید چنانچه   یگانه که دو کون دست روح

و چار طبایع هم پنج حس و شش ارکان متابع آند و را   اگر زهفت زمین بر بشت خدایه

زنه سپهر که کون نخبر دهند و را   موصل عبارتست از کلامیکه حروف از انه پیوسته

توان نوشت اگر تمام حروف پیوسته توان نوشت موصل نام کویند   بببیننیما

لیکن بعضی را منوان نوشت و اگر دو دو یا سه سه یا چار چار یا زیاده را پیوسته

توان نوشت موصل الحرفین و موصل الثلثه و موصل الاربعه و علی هذا القیاس گویند چنانچه

شاعر درین غزل در هر بیت یک صفت را موصل الخمسه کار فرموده   چو من کاشت

کوی شب فرقت تو   مه نو کجا شد بدین گونه لاغر   خطت چو جعد کج مشک

تنت تنت بسیم لعل لبت بلک شکر   بجنت نعیم مقیم بحبت بهشت مخلد نصیب مجنون

مخوف ببهای بخش هیچ نه طلعت صحن کسو معبر مقطع عبارت است از کلامیکه همه حروف

او را جدا توان نوشت چنانچه آید از آرزوی آن دلدار درد داری

و زاری و آزار خیفا عبارت است از کلامیکه حروف یک کلمه همه منقوط باشد و حروف

یک کلمه همه غیر منقوط چنانچه بخت معلا و تحفت مهد حشمت مرجع حیث موکد

رقطا عبارت از کلام است که یکحرف او منقوط باشد و یکحرف او غیر منقوط

چنانچه از اثر بوی کش طبع تو باد صبا نافه بستان کشاد معجم که از امنقوط گویند

عبارت از کلامی است که همه حروف او نقطه دارند و این صنعت از همه مشکل تر است

چنانچه زنب جشنی پشت جیشی برین زین بخت نجی تخت بخشی بیش بین

مهمل که آنرا غیر منقوط و مجرد گویند عبارت است از کلامیکه هیچ حرف نقطه نداشته باشد

چنانچه عماد عالم عادل سوار ساعد ملک اساس طارم اسلام سرور عالم

ملک علو عطارد علوم مهر عطارد سماک رمح اسد حمله هلال علم کلام او همه سحر حلال

ورد هر حال مراد او همه اعطاء ملک در هر دم فوقانیه کلامیکه هیچ حرفش نقطه پائین

ندارد معلولت گوید دل مومن که عرش رحمان است هر که درست آورد مسلما

و آنکه ز دو حلق منقطع نشوند کا و خوردان که شکل انسان است تحتانیه کلامیکه هیچ حرفی

از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه دلارام در بر دلارام جوی دو دیده لب با دیده او

سو بسوی نهار طلب دید دلبر بود لب دید او دیده در سر بود بود قطع الحروف

عبارت از کلامیست که متکلم بعضی از حروف بقصد در وی داخل نکرده باشد پس باعتبار

آن حرف اگر الف باشد مقطوع الالف گویند اگر با باشد مقطوع البا و غیر ذالک و

غیر ذالک مقطوع الالف چنانچه همه زبون می بود چشم همه بر صورت لب بود

گوشم نه بجد می من ست وصل حب لیک در حسب وجودی میکوشم تجنیس عبارتست

از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف بی رعایت نقاط موافق باشند در

کلام بیاورند اگر هر کلمه متجانس با قرین خود متصل آید آنرا تجنیس مکرر نامند چنانچه

چند را صد را نجوان رست زیت کفی نفی پر پر درست در ست و اگر متصل نیاید

تجنیس غیر مکرر چنانچه نظم تو چگانست تنگ تر گو رباره نظم تو چگانست تنگ بور

گوهربار تصحیف عبارتست از تحسینی که بدی او بجا کشد چنانچه نوباوه ملتی و

تکلّم الهی معلومست که در کوبت که میتوان خواند قلب عبارتست از کلامیکه

اگر از اوّلش تا آخرش بخوانند همان حاصل شود خواه در بعضی مصرعه چنانچه الی ز کمک

زمیا من تا رتین زان نم آب از آتش بنشیس مارا ارام کلک ما را خواه تمام شکر

مراد دی وزارت کرشش شو نبره ببل ملب بهوشش دور بینی عبارت

از کلامیکه او را نظر بحروف ملفوظ الی تحریر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه عربی

بهای خانه داری ناخریده دو موری آب داری آن بریدی کولی بدی

برشدی که میتوان گفت بفارسی بهای خانه داری ناخریده دو موری آب دار

ان نورندی کولی بریدی برشدی دوربین عبارتست از کلامیکه از انظار تصورت

حروف بی ملاحظه نقاط بدو زبان توان خواند خواه عربی وفارسی چنانچه عربی

رسیدی ندیدی برادی بحالی زمانی نباشی بنایی بی فارسی رسیدی ندیدی برادی

بحالی زمانی نباشی بنایی لسانی عربی وخواه هندی چنانچه عربی ان بالی

باب بیت خارلی هندی   آن بالی با بیتی است که لی خواه هندی و فارسی هندی چنانچه

شعر

پرکی مسوکھی چیتی بستی ای یا بسی   فارسی نیز پرکی سیر کھی چنین بستی ای یا

ذو اللسانین عبارت است از کلامیکه او را به دو زبان توان خواند عربی چنانچه   یک

جیون جوہری یا کی فارسی چنانچه هر مسک چنین جوہر تا کی   هندی   موتک چنین جوہری یا

قلب اللسانین عبارت است از کلامیکه چون از آخرش با ول در آرند نیز بان دیگر

مفید معنی محصل باشد چنانچه فارسی   نان پاره ماه خور در خانه اندر را   یارامی و آرزو

مارامی یار که قلب لغت عربی عاید میشود که عربی   اگر دنیا تا جود و ر نام را ماه ا

لی مارامی زاد ما رای   مبادلة الراسین کلامیکه میان دو لفظ دو حروف سر مبادله

ببرید چنانچه شعر   اندر عقل نجب نقل عجب کرده که تا بوده تا بوده ریش درویشان

رفتی و مانند سیل بایل میل مسایل نمودمی چون هین است کار باده که بر گیرند تا تیوالی کمار

نبی کن و بار کسی بر گیر   همه عمرت در شادی باد بادی شاد   نظم النثر عبارت

از کلامی است که او را بنظم و نثر توان خواند چنانچه نظم و نثر   مجلس سامی یا عزیز

عزیزی را در مخدوم بنده پرور تاج الدول سید الاکابر و الفضلا مفخر الدانش ابا رکبی

رب العزت همواره با دعوت دستا واسع الشفقین آنکه از خواندن لب میب نیاید

ای دیده تیغ نگار دیدن خطر است اندل سر این رشته کشیدن خطر است

این تا نخشی زسال عشق دکر زنهار ولا زبر کشیدن خطر است ودیگر اقسام صنایع لفظی

سط النثر وضمن اللفظ و ملمع و مرصع و سجع اعناب ورود و التزام ما لا یلزم و نحو ذلک

بسیار است لیکن چون فایده معتد بها در ایراد انها نبود بنا بران ازان اعراض نمود

و خسرو بنده امیر خسرو قدس الله سره العزیز در رساله ثالث رسایل الاعجاز که با عجاز

خسروی شهرت دارد همه را استیعاد نموده و در صنعت نامه طویل الذیل نوشته من اراد

طلاع علیها فلیرجع الیه باید دانست کلمه یعنی لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر

جز او دلالت کند بر جز معنی انرا مرکب خوانند چنانچه تیرانداز واسپ زید و اگر دلالت نکند

بر جز و معنی انرا مفرد خوانند واقل او دو حرف است اول متحرک دوم ساکن مانند اب و آتش

و مفرد با صلاحیت شد انزو که از جزی بدو جزو شد چنانچه دید و بو دارد چه این را اخر مانند

و اگر صلاحیت دارد پس اگر یکی از ازمنهٔ ثلاثه که ماضی و مستقبل و حال است در معنی آن ملحوظ

باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی در زمانهٔ گذشته و میگوید یعنی در زمانهٔ حال و خواهد گفت

یعنی در زمانهٔ آینده و اگر ملحوظ نباشد اسم است پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن بوده باشد

مصدر خوانند چون کردن و رفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و اسم فاعل

و اسم مفعول از و اشتقاق کنند و الا جامد باید دید که اسم جامد یا معنی واحد دارد یا متعدد

بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است چنانچه سرو گل نام شخصی معین از را علم خوانند و

غیر معین است اسم جنس چنانچه حسب و سنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای

همه معنی است مشترک گویند چنانچه رز بمعنی انگور و رنگ و لباس و بار بمعنی میوه و بار و گاه

و اگر موضوع برای همه نیست بلکه برای یک معنی است و در معنی دیگر استعمال میکنند

پس اگر معنی اول موضوع متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز

و انکسار است و در شرع بر ارکان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد

پس اگر علاقه مشابهت ظرفیت و کلیت و جزئیت و غیر آن در میان متعین ملحوظ ا

است باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه خر در اصل بمعنی حیوان ناطق
است و بعلاقه مشابهت که حماقت باشد بر گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد

در یکی خوانند و مرکب دو قسم است تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بر وی صحیح باشد

چنانچه فلان استاده است و غیر تام آنکه سکوت بر وی صحیح نباشد چون اسپ زید و اول

یعنی مرکب تام اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر خبر اول و آن

مبتدا اسم باشد خبر اول مبتدا و خبر ثانی را خبر گویند و اگر خبر اول فعل باشد فعل و فاعل

خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشاء گویند پس اگر مقصود از انشاء

طلب فعل یا ترک فعل بنفس صیغه بود باید دید اگر بطریق استعلا بود امر و نهی حکم گویند چنانچه

گفت خواجه غلام را فلان کار کن و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد التماس

و طلب گویند چنانچه گفت تو رفیق را برای من کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر

بطریق خضوع باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه الهی بخش و عذاب مکن

و اگر بنفس صیغه نبود تنبیه خوانند و آن شرط و تمنا و ندا و استفهام و قسم و تعجب و مدح

و ذم و غیره انهاست و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی از و قید اول باشد

مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی چنانچه

مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف علیه بود مرکب اضافی خوانند چنانچه

خانه فلان و اسپ مهمان و اگر جزو ثانی قید باشد مرکب امتزاجی گویند چنانچه در خانه

و بر بام تمت تمام شد نسخه دستور العمل فارسی من تصنیف مولانا عبد الواسع هانسوی رحمة الله علیه

بدستخط عبده غلام نجیب الله پسر غلام احمد ار مرزاده ساکن شهر کهنه بریلی خصوص صوفی محله تاریخ بیست و دوم

شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۳۹ هجری روز دوشنبه بجا خوانده دعا طمع دارم زانکه من بنده گنهگارم

10201
125

H: Burges 1824

From the Farhang-i Jehangeri

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه فرهنگ جهانگیری مشتمل بر دوازده آیین آیین اول در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک

ایران و آنکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارس می نامیده اند و تعداد زبانها

که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بر دیگر زبانها آیین دوم در بیان چگونگی زبان پارسی

آیین سوم در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداول است و بیان تفرقه میان

حرف دال و ذال در تعیین صیغ آنکه چند است آیین چهارم در ذکر میان حروف

و علامت هر حرفی آیین پنجم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه بحرف

دیگر ببعضی از لغات از مواقع بجهت سهولت و روانی منشیان و شعرا آیین ششم در بیان ضمایر

آیین هفتم در ذکر حروف و کلماتی که بجهت زینت و حسن کلام بیاورند و آنرا در معنی دخل نباشد

آیین

... در بیان حروف و کلماتی که با واخر اسماء و افعال بجهت حصول معانی گوناگون
در آورده شوند و بدون ترکیب افاده معنی کنند ... در بیان حروف مفرده که در اوایل
اواخر کلمات بیاورند و دریافت معانی مختلفه ... در بیان امل ... در بیان عقد
... در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران و اینکه در زمان قدیم عهد باستان از
کجا تا کجا را پارس نامیده اند و تعداد زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل ان
بر دیگر زبانها بدانکه بعضی از علمای مورخین در پارس نامه چنین بقید بیان آورده اند که
پارس نام پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بوده و آنملک
بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب است و در قدیم الایام تمام ملک ایران را پارس میگفته اند
و آن از رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب تا کنار دریای عمان است و بمرور ایام
تغییرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته اول چون بفرس قدیم
خراسان مشرق را گویند و آنملک در مشرق استخر واقع شده خراسانش نامیدند در زمان
ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپاهان و فرات و قصبات آن بعراق عجم
موسوم گردانیدند و از آنجهت که حضرت سلمان را که مولود شریفش از نواحی اسپاهان بوده پارسی
منسوب میداشتند و زبانی که درین ملکها مردمان بآن متکلم میشوند پارسی مینامند معرب این فارسی است

و شیخ ابن حجر عسقلانی شارح بخاری است در فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیة

آورده که الفارسیة تنسب الی الفارس ابن عامور بن یافث و منهم من قال انهم من ولد بدیلم

بن ارفخشد بن سام بن نوح و له بضعة عشر ولداً رجالاً کلهم کان فارساً شجاعاً فسموا الفرس بالفروسیة

و کان دینهم الصابیة ثم تمجسوا و بنوا بیت النیران و کانوا اهل ریاسة و سیاسة و حسن مملکة و تدبیر

الحرب و وضع الآثار مواضعها و لهم الترسل و الطاقة و تالیف الطعام و الطیب و استعمل الناس

الملک معنی این عبارت فارسی چنین است که فارسی منسوبست بفارس پسر عامور پسر یافث پسر نوح

علی نبینا علیه الصلوة و السلام و جمعی گفته اند که فارسیان از پسران ارام بن ارفخشد بن سام بن نوح

اند و ارام ده پسر داشته و همه ایشان شجاعان بوده اند چون بزبان عربی سوار را فارس

میگویند ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بود پس از آن انتقال کردند بدین مجوس

و بنای آتشکده نهادند و بودند بجماعت از اهل ریاست و سیاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ

عدالت و در فن انشا و پاکیزگی و اختراع اطعمه لذیذه و خوشبوئیها دلها ربایند که

نظیر ندا شتند و مردمان در رسوم ملک داری اقتدا با ایشان میکردند

زبان پارسی بر هفت گونه باشد چهار از ین جمله متروکست چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان

نوشت و شعر نتوان گفت و آن زبان هروی و سکزی و زاولی و سغدی و از ین زبانها

زبانها چهارگانه دریست بلکه در عربی اگر یک کلمه یا دو نمود و آبا شد و سه زبان دیگر متبدل است

دیگران کتاب و نامه توان نوشت و شعر توان گفت مطلق مخصوص پارسی باشد و پارسی ثانی را

گویند که در بلاد پارس که از آنکه استخر است مردمان آن تکلم کنند و استخر آن شهریست که کیومرث بنا کرده

و در عهد جمشید آبادانی بغایت رسیده و در تفسیر رحیمی مسطور است و نقل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن

میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی شیئا بالفارسی قال نعم یقول الله تعالی چون کنم با این مشت ستمکار جز اینکه

بیامرزم و گر مطرب حریفان این پارسی بخواند در رقص و حالت آرد پیران پارسا را و در سیاهه گروهی

دری الفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته که هر لغتی که در آن نقصانی نبود دری باشد مثلا اشکم و شکم و

برو و برود و بگو و گو اشکم در برو و دبگو دری باشد و دیگر نه و بعضی گفته اند که دری لغتی باشد که سکان

چند شهر بدان نطق نمایند و آن شهرها بلخ بامی و مرو شهجان و بخارا بود و در کتابی دیده ام

دری لغت مردم بدخشانست و فرقه آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان بان متکلم میشده اند

دری مینامند و قال فی الحدیث انا افصح العرب علیه السلام فرموده که اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی بالی الملئکة المقربین

بالفارسیة الدریة و اذا اراد امرا فیه شده اوحی بالی الملائکة بالعربیة المحضة و نیز میفرماید لسان اهل الجنة

عربی او فارسی او دری و نیز بنظر در آمده که ملایکه آسمان چهارم بلغه دری تکلم میکنند و اکثر ارباب سلیم و

تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است بر این تقدیر می باید که زبان اهل بهشت دری باشد

بیت : که حسن تو بر قبله ابدال نگارند خوانند ثنا اندر شعر دری ابدال ؛ پهلوی باید و پهلو نام بر
پارسی بود که این لغت از زبان آن مستفیض گشته و فرقه بر آنند که پهلو منسوب به پهله است که نام
ری و اصفهان و دینور است و گروهی بر آنند که پهلو شهر را گویند و زبانی را که مردمان شهری
بدان ناطق اند پهلوی گویند چنانکه نوعی از خوانندگی است که پهلوی منسوب است و از این شهری هم گفته
از این معلوم شود که پهلوی و شهری یک معنی دارد حکیم فردوسی درین بیت پهلو را بمعنی شهر آورده

بپهلو برون رفت کاوس شاه ؛ زهر سو همی گشت گرد سپاه ؛ جمعی گویند صاحب انجمن لغتی را

که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم میکرده اند پهلوی نامند ؛ قصه سلمان شنیدستی و قول
مصطفی ؛ کو ز اهل بیت چون شد در زبان پهلوی ؛ و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است که
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بزبان فارسی تکلم فرموده و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری
شرح صحیح بخاری در تفسیر آیه کریمه و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه گفته اند که امام عبدالله بخاری بدین
آیه استدلال میکند بانکه آن سرور عارف بوده اند بر زبانها زیراکه مبعوث بوده اند بر جمیع امم با اختلافات
لغات ایشان و آن حضرت بی واسطه احدی افاضه حقایق و معارف با طوایف امم میفرموده و بالجمله
نیز بی وسیله غیری استفاده و استفاضه انوار مشکوة هدایت از آن مهر سپهر رسالت و بدر فلک نبوت مینموده اند
و دلیل بر عموم رسالت آن حضرت است آیه کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بل الی الثقلین بلکه از این آیه

از چنان معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بوده اند بر عرب و عجم و عمدة المحدثین قاضی عیاض در کتاب شفا
روایت کرده که آن سرور صلعم با عرب [illegible] فرموده اند ابو درداء [illegible] و ابن ماجه قزوینی که یکی
از مصنفین صحاح سته این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابولیث سمرقندی در بستان که از مصنفات
اوست ذکر کرده که آن سرور صلی الله علیه وسلم بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که روی
عن النبی صلی الله علیه انه اتی بتمر صدقه و عنده الحسن بن علی فاخذ تمرا و ادخله فی فیه فادخل رسول الله صلعم اصبعه
فی فیه فاخرج التمرة من فیه و قال کخ کخ لفظ کخ فارسی است و هم او در کتاب مذکور روایت کرده که
مبارک آنحضرت بکسی که اثر کدخدائی از و ظاهر بود فرمود که کدخدا شده گفت بلی فرمود
که ولیمه کدخدائی نمی دهی اگر چنانچه قدرت داری بزی ذبح کن و اگر بر آن هم قادر نیستی کشکی را
ولیمه کن این مرد بموجب حضرت ولیمه تیار نموده حاضر ساخت در آن حال هر کس از صحابه که حاضر بود
میفرمود که فانه اتخذ لکم سوربا و کلمه سوربا لفظ فارسی است و در صحیح بخاری وغیره بصحت رسیده که غزوه خندق
جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی عنهما از گوشت بزغاله طعامی پخته بود و سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
را بمهمانی طلبیده و آن سرور بآواز بلند جماعتی که در کندن خندق در آن زحمت بودند فرمودند که ای
جابر اصحاب سورا فحی هلا بکم لفظ سور بمعنی مهمانی پارسی است و در باب فضیلت ابنای پارس بعضی از
مفسران گفته اند که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید سه جای فرموده قوله تعالی بعثنا علیکم عبادا
لنا اولی باس شدید چون یهود دست تعدی بر خلق دراز کردند و ذکریا پیغمبر و یحیی معصوم را بقتل

رسانیدند حق تعالی بکود در زمان [illegible] یکی را بجای ایشان بیافرید. پارسیت العام فرمود و لشکر او را که چون از کرفت و بانتظار و انتقام بیهود ... است و شرح این نیز بتفصیل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است ... تدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیت در شان اهل پارس است ... در تفسیر بیضاوی در تفسیر کشاف و تفسیر ... در شرح آیه کریمه و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم وارد گشته فی التولی والزهد فی الایمان وهم الفارس لان الرسول علیه السلام سئل عنه وکان سلمان الی جنبه فضرب فخذه فقال هذا و قومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان منوطا بالثریا لتناوله رجال من فارس دیگر فضیلت و فصاحت زبان پارسی در کتاب تحقیق که شرح ... آورده که قرات قرآن در نماز بعبارت عربی بپارسی جایز است بسبب مناسبت پارسی در فصاحت بعربی و هیچ زبانی دیگر جایز در عبارت آنست که و قیل انحلاف الفارسیة لانها قریبة من العربیة فاما القرات بغیرها فلا یجوز بالاتفاق همچنین منقول است از حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم که در شان سلمان فرموده که سلمان منی لا تخلون الایمان من الدنیا حتی یبقی من آل سلمان احد چنانکه مولانا نورالدین محمد ظهوری این معنی را در نعت بعینه نظم آورده
چون سلمان پارسی مخود دنبا زند ازست که ازمنست سلمان ...
دیگر در فضیلت اهل پارس قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کان العلم فی الثریا لتناوله رجال من رجال معنی آنست که اگر می بود علم در ثریا هر آینه می رسیدند مردی از مردان پارس و نیز مسطور است که ان الله خیر من خلقه صنفین من العرب قریش و من العجم فارس بنا برین در کتب انساب امام عالی مقام زین العابدین علیه التحیة والاکرام را کریم الطرفین می گویند چه از جانب پدر

بود که حضرت سلطان الشهدا امام حسین اندر بوده بنیاد که زبده قریش است میرسد از جانب

مادر شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار است سلاطین کیان که خلاصه اهل پارس است می‌پیوندد و از ینجاست

که آن امام همام میفرمایند خیرة الله من الخلق الی ثم العجم فانا ابن الخیرتین والذی یمس الی درمی

قدر فانا لکوکب ابن القمرتین و از حضرت امیرالمؤمنین علی و اکثر ائمه معصومین علیه التحیة والثنا منقول است

که بپارسی متکلم شده‌اند مجموع مسطور نماند که از آیات و احادیث روایاتی که سبق ذکر یافت چنان

مستفاد میگردد که از گذشته عرب هیچ طایفه بفضیلت قوم پارس بعد از عربی هیچ زبان فصیح‌تر

و بهتر از پارسی نیست در بیان چگونگی زبان پارسی بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکب

بود از حروف تهجی که گوینده و شنونده از آن معانی ادراک نماید و اقل کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک

تا بدان ابتدا توان کرد و دویمی ساکن تا بان توقف توان نمود و خاموش توان شد چه ابتدای کلام

جز بحرف متحرک امکان نپذیرد و وقف جز بحرف ساکن صورت نبندد چون سرو دل و یک حرف را

کلمه نتوان گفت و از یک حرف معنی اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفی بجهت حصول معانی گوناگون در اول

یا میان یا آخر کلمه درآید چنانچه شرح آن در این فهم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بیان کلماتی که آنرا سخن گویند

و سخن بر دو گونه است یکی پراگنده که بتازی نثر گویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر نامند و شعر در اصل

لغت دانستن است و ادراک معانی بحدس صایب و استدلال و اندر اصطلاح سخنی است مرتب معنوی موزون

و متکرر متساوی حروف آخر آن بیکدیگر ماننده و در این حد گفتند سخن مرتب معنوی تا فرق باشد میان هویت

دو مصراع را میان نهم بیت که اول شعر بیت ... و گفته‌اند متساوی تا فرق کرده میان ... سالم میان

مصاریع مختلفه هر یک یعنی دیگر و گفته‌اند حروف آخرین بلکه کرمانند تا فرق کرده میان مقفی و غیر مقفی که

سخن بی قافیه را شعر نشمرند اگرچه موزون باشد آورده‌اند که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و آله [illegible]

شنوده‌اند و این را غلطها فرموده و تشریف ان الله خزاینه الحکمة والسنة الشعراء مفاتیحها فرمود [illegible]

و نیز بر زبان الهام بیان نبوی علیه افضل الصلوة والسلام وارد گشته ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة و نیز [illegible]

از سخن [illegible] در لغه [illegible] و صورت تهجی که نزد علما عرب و عجم مشهور است اول است و ساختن آن در میان حروف دال

و ذال منقوطه [illegible] صیغی که در بیان مقرر است بدانکه علما عرب بنای علوم را بر بیست و هشت حرف نهاده‌اند و آنرا

بر سه قسم منقسم ساخته قسم اول را [illegible] نامند و [illegible] دو حرفیست و این دوازده حرفست با تا ثا

حا خا را زا طا ظا فا ها یا و قسم دویم را ملفوظی گویند و ملفوظی سه حرف بود که آخرش از قسم اول باشد

و این سیزده حرفست الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام قسم سیوم را مکتوبی

و ملبوبی نیز خوانند و ملبوبی سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول نباشد و این سه حرف است میم و نون و واو و بنای

کلام پارسی بر بیست و چهار حرف گذاشته‌اند بدین وجه از جمله بیست و هشت که بنای لغات تازیست

حرفی را که در تلفظ ثقیل دانسته‌اند ترک داده‌اند چنانچه مولانا شرف الدین علی یزدی بعد نظم آورده است

هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف بشنو از من تا کدام

است آن حروف و یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف فاما این حروف بطریق عربی

ندرت آمده چنانچه مولانا عبدالعلی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده که بعضی تنوع من العرب

ثلاثه الذی فیه سموه و بیان طریق الی الاتفاق رسته دیگر نقطه یاسی که در زبان عرب حرف مشکل نه امده در

سیوم از خاتمه عوض حرف خود شده انداز تعالی با ذال ندرت شده و چهار حرف دیگر خاصه عجمانست و آن پ

چ ژ گ بود که مجموعه بیست و چهار حرف شود و تفرقه میان دال مهمله و معجمه بدین وجه نموده اند خواجه نصیرالدین طوسی

منظوم ساخته آنانکه بپارسی سخن میرانند در معرض دال ذال ننشانند ما قبل وی ار ساکن جز وای بود

دال است وگرنه ذال معجم خوانند و نیز بیتی گفته تعیین ذال و دال که در زبان دری فتد ز الفاظ پارسی

زانکه مهمل است حرف صحیح ساکن اگر پیش از و بود دال است ورنه جمله است ذال معجم است واین باعی حکم نوری

هم دلالت برین قاعده میکند دست سنجاچون بدبه صا نمود از جود تو بر جهان جهانی افزود چون تو

سخنی دست و نه خواهد بود تو قافیه دال سوم از عالم جود اما بعد از تتبع بسیار معلوم شد که این حکم کلیه

نیست بلکه اکثریست و تعداد صیغش آنکه از چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عربان متداول است شش صیغه

آورده اند یعنی ساقطه کرده شش صیغه مونث را بالتمام ترک داده اند از شش صیغه مذکر دو صیغه تثنیه چه نزد پارسیان

هرچه از مفرد زیاده است در عداد جمع باشد چنانچه دوازده صیغه مذکر ... اختصار ... دو صیغه

متکلم واحد و مع الغیر را بحال خود گذاشته اند که مجموع شش صیغه باشد و آوردن حروف تهجی از شش دو صیغه و چهار

و اختصار یافتن بچهارده صیغه مذکرنشدن دلیلی است روشن بر ایجاد اختصار زبان ... که خیر الکلام ما قل و دل

این [illegible] در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه سان و چند باب است مستور نماند که

بعضی از صاحب فرهنگان [illegible] باب حرف اول را فصل قرار داده اند و گروهی بر عکس فصل حرف اول را

باب و ثانی را فصل معین کرده اند و متأخرین [illegible] ثالث است چون [illegible] بود مقتضای

[illegible] اختیار نموده ترتیب لغات من حیث [illegible] لغات را توانی از [illegible] حرف اول

در باب یکی حرف ثانی چه اگر مدار بر [illegible] اول و آخر باشد جمیع لغات مختلفة الاوایل والاواخر را که ماخذ

اشتقاق تواند [illegible] در ابواب و فصول مختلفه بایست نوشت و این صورت موجب تطویل [illegible]

فایده میگشت اما در این ترتیب چنین اگر ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده بذکر مشتقاتش نیز پرداختم مثلا

بال را که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالیده بود رقم کرده ترک بواقی گفتم و چون علمای فارسی الف ممدود

و الف را اعتبار میکنند در فصل الف هر لغتی که در اول آن الف ممدوده بود نوشتیم و الف را قسم کردم چه لغتی

که حرف اول و ثانی آن الف باشد مطلق نیافتم و بنابر مقدمه که در آیین سیوم مذکور شد که بنای پارسی بر این

بیست و چهار حرفست این کتاب را بر بیست و چهار باب قرار دادم و چون لغتی را که حرف اول آن ذال منقوطه

باشد [illegible] مطلقا نیامده و هر لغتی که حرف اول آن ذال بود باید دانست که پارسی نیست [illegible] ابواب

ترک ذال منقوطه نمودم و لغتی که حرف ثانی آن ذال بود غیر از [illegible] بر رفتن و گذاره و گذاشتن [illegible] در باب ذال

منقوطه این پنج لغت را بقید فصول مرقوم گردانیدم و اگر کسی گوید که در لغت آرزو و دیگر لغات که لفظ آذر

از باول آن درآمده مثل اذرگون و اذربجان چه گویی و ... و از آنچه مذکور شد که پارسیان الف

ممدوده را واو و الف عربی را ... میکنند بر این نقد در لغات ذال منقوطه حرف ... دو برفوقی که

از ذال منقوطه باشد و حال آنکه اکثر پارسیان ... تصحیح کرده اند بنا بر قاعده

دال منقوطه ... ذال منقوطه در این صحیفه مذکور شد ... دال غیر منقوطه باشد ... و در ذکر نقطه

میان حرف و علامت حرفی به آنکه معتبر نوشتم که یای نقطه را از قید مطلق دارم و نقطه دار را نقطه

تصحیف ... نقطه داری که در پارسی شبیه بود مانند خا ... که مشابه ... [illegible]

حروف در زبان پارسی نباشد چنانچه در این صحیفه مذکور شد نقطه مقید نکردم و بار ایشان مطلق

نداشتم و تا را فوقانی و یا را تحتانی نوشتم و این چهار حرف که چ پ ژ و گاف باشد هر کدام

سه نقطه دار و خاصه عجم است بعجمی مقید کرده‌ام و کاف و لام و میم و نون و واو و ها را اسامی

شان املا کردم و واوی که در چور و سور و سوز و یایی که در بیل و پیل و تحیل و امثال آن باشد واو

یای معروف نوشتم و واوی که در روز و سوز و لوز و یایی که در شیر و دیر و سیر و مانند آن بود

واو و یای مجهول مرقوم نمودم و واوی که مکتوب میشود و در تلفظ نمی‌آید مانند خواجه و خرم

و خواب واو معدوله نوشتم   در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه بحرف

دیگر در بعضی از لغات بجهت سهولت و آسانی منشیان و شعرا چنانچه تبدیل الف بدو حرف یکی دال

مانند باین و بدین باید و بداید ... و دوم بیا چون اکدش و یکدش ... از مغان و یغان تبدیل یابد

و ... دال بواو همچون خواب و خواو چنانچه مولوی معنوی فرموده ... حرف دوا نشد یکدم کاد

بز ترش چندان بزن کابه بخواب ... تاب تاو آب آو اسباب اسباو بزرک و بزرگ

لبس پس دوم میم عرب عرم تبدیل باء فارسی بفا مثل سفید و سپید پارسی و فارسی تبدیل تا بدال

چنانچه تنبوره دنبوره تبدیل جیم بچهار حرف اول برای منقوطه همچو رجه رزه ... تازی

مانند کج کژ لجن لژن ... سوم ... کاج کاژ کاف عجمی چون آسیج آسیگ خشنج خشنگ چهارم بتاء فوقانی

تیمواج تاراج تارات حکیم خاقانی گفته هم ... ازکرات ... مایه ... دست

تبدیل جیم عجمی بدو حرف اول بشین منقوطه چون بچه بخشه کاچی کاشی دوم برای عجمی مانند کاج

کاژ تبدیل خا بدو حرف اول بها مثل ... دوم بغین چالخه ... سیخ سیغ تبدیل دال بدو حرف

بتاء فوقانی همچون دراج تراج گفتیه کفتیه کردید کردیت ... دوم بذال منقوطه

چون ادرا اذرا تبدیل را بلام چون سور سول کاچار کاچال تبدیل زا منقوطه بچهار حرف اول بجیم مانند

سوز سوج بورش پوچش ... دوم بجیم عجمی همچون ... سوم بغین چون گزیر گریغ

چهارم ... تبدیل سین بحرف اول بشین منقوطه مانند ... دوم بها

مثل ... تبدیل ... شارک سارک تبدیل غین بکاف عجمی ...

کوچی تبدیل فا بواو همچون فام وام تبدیل کاف بدو حرف اول بجا چنانکه ... دوم

بغین چنانچه کرکاو غرغاو تبدیل کاف عجمی بغین چون کلوله غلوله وکاو غاو تبدیل گاف بها مثل زلو

وغیره و تبدیل نون بمیم چنانچه بادام و تبدیل واو به حروف اول ... چون ... دوم با عجمی

... ... بادیه یا فه ... ... ایت دیگر تغییر خواهد بود باقیه

در جمله ... ... با آنکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد

ساکن ... ... مفتوحه دیت شناه فوقانی دوم است سه مرکب که اولش ساکن است آن ... ...

... واو است و سه مرکب که در اواخر کلمات ترکیب یابند بجهة حصول معنی مختلفه شش در اواخر

افعال فایده معنی ضمیر واحد غایب دهد و معنی او باشد چون است و علاقش و آمدنش و رفتنش و در اواخر

معنی او را باشد چنانکه میگویندش و جواب حکیم فردوسی گفته ... ... است که

گفتی بر آستش نشست ـ تای شناه فوقانی در اواخر اسما معنی ضمیر واحد حاضر دهد معنی تو باشد

چون است و غلامت و آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال معنی ترا باشد چنانکه تو ... میگویمت

و میدهمت مانند زدت و کوفت که بمعنی از تو ترا و که او ترا باشد چنانکه شیخ نظامی ... آورده

باشد بادشاهی زدت بهتر هم اورا بیندگی کن کوفت بهترم در اسما و افعال ... فایده

ضمیر متکلم واحد دهد و بمعنی من باشد مانند زدم و گوهرم و آمدم و رفتم و عالم و فاضلم و چون بر فعل

مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زدم داد و آسم شنید حکیم فردوسی راست ... پیاده ازانم که تنگ اندم

کزانجو نیو مردی بجنگ آمدم ... و اینجا تاموخر از فعل نیز بمعنی مرا آید شیخ سعدی فرماید ... تو لای مرا ... ان

این ... دویم ... بر ... عاطر ... ایشام ... دوم گاهی این میم را حذف سازند بقرینه مبنی ... یک

در عبارات ... بی تکلف ... ست ... آن ... باشد ... انجامند ... د

... رود با بیت ... ستوار ... شیخ سعدی گفته ... گفتم که کلی ... اربع

... و در اواخر اسما و افعال و صفات فایده ضمیر جمع غایب دهد چنانچه مردانند آمدند

و توانگر اند ... ی ... و در اواخر اسما و افعال و صفات معنی ضمیر جمع حاضر بخشد چنانچه که ایشان آیند

و آمدید و توانگر آمدید ... می ... میم در اواخر اسما و افعال و صفات معنی ضمیر متکلم تاثیر دهد چنانچه مردانیم

و آمدیم و عالمیم و ... گاه ... بیشتر ... کلمه را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح بیاش در آرند

تا ... جمع نشود ... گویند جامه اش ... جامه اش ... کرده ام و گفته اید ... نشسته اند و داشته ایم

و ... که یکی ضمیر واحد غایب دوم واحد حاضر سیوم جمع گفتند الف و نون با جزا ... کردند خواه

آن کلمه ... نشسته باشد خواه نه مثل جامه شان و ایشان مولانا شهیدی گوید گر ... دل

... ایشان ... خواره اند خون شهیدی شراب ایشان خواجه حافظ شیرازی راست

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد پر می بدور اشما ... ماند که بعضی گویند الف

ضمایر ... اصلی است و جهت کثرت استعمال محذوف گشته وقت ضرورت این الف را باز آرند

جمعی گفته اند که این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب ... بالفظی که نا دارد جهت ... شیدن

شدن و ساکن ... درمیان آورند یا قول خیر ... نماید ... که برای معطوف

و اتمام کلام ... کنند و حرف ... را اثبات ... همزه ... یا دا ... منع شدن و ساکن

... در ذیل الفاظ مذکور در نوم ... مناسب ... رسید نماند که در لغت

... باشد که تعبیر از آن ... و بود و مانندان میکنند کلمه کلمه سابق

برابطه تمام نماید و اخیر ... معطوف ... مثل ... عذار ... که طاقتش ...

... بشکر اندرش مزید نعمت ... بشکر اندرش مزید نعمت است یا گویم که زید کاتب است

منجم یعنی منجم است و گاه باشد که حرکت یا نون ... رابطه کنند مثل زید ... یعنی ... دبیر است این

کسره بجای رابطه باشد یا گویم که خوش وکش ... خوش ... و نیک است این نون ... رابطه میکنند

شیخ روز بهار است ... ما نشین جام ... که ... الدست ... این

در دو کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام بیاورند و از آن خللی نباشد اول لفظ مر بود مولوی

معنوی نظم ... دل وقت سماع بوی دلدار برد جانرا بسرا پرده اسرار برد این زمزمه

... مرکبیست مر روح ترا ... دو خوش بعالم یار برد یعنی روح ترا و گاهی افاده معنی سر نیز

چنانچه شیخ سعدی فرماید مرا و رارسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی یعنی همین

او را رسد کبریا و منی دیگر کلمه برا مانند بر خواهند و برگفت یعنی خواند و گفت دیگر کلمه فرا شیخ سعدی

بنظم آورده وقتی افتاد فتنه در شام هر کسی گوشه فرا رفتند یعنی گوشه رفتند دیگر خود چنانکه

یا من خود چه کسم من به برم یعنی من چه کسم ؛ دیگر حرف … به لغت … نیکوی

دستوری … دستوری در جایی که ما قبل کلمه … واقع شده باشد چنانچه شیخ سعدی

ساخته … خود هم عیبها برین … بیت … سلطان …

شده است شاعر گفته … کر صاعقه بر سنگ همی کار کرآید تیرش …

… های شیخ سعدی گفته … همانی … و …

… در … هم در میان حروف و کلماتی که با واخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون

در آرند و بران ترکیبات ده معنی پیدا کنند کلماتیکه افاده معنی خداوندی نماید مند چنانکه خردمند و دانا

کارمانند … ستمکار و آموزگار … در ما و مفتوح … دادگر

بجهت … بسیار … و گویند گنجور و رنجور و مزدور و دستور کلماتیکه … بمعنی بسیاری …

لاخ همچو سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر … سنگلاخ …

شود و غیر … بسیار دیده شده فاما رودلاخ … جای دیگر …

بار چنانکه … و کوهسار … مانند گلزار و لاله‌زار و …

دربار … رودبار … ستان گلستان و بوستان و سنگستان و کلماتیکه معنی تشبیه … مانند …

… چنانکه … فرماید …

که … دیدن آن … شیخ سعدی نظم نموده … چه قدر …

آن بت

دارد و اندام لرزش دهد و در باب اول مفتوح استاد عنصری گفته [illegible] هر چه بینند ترا هیچکس که رزم مثل که
بزم و بس و آن دوران امیر [illegible] سرود [illegible] بسیار [illegible] که گر [illegible]
[illegible] تو [illegible] بر [illegible] هم [illegible] عجب [illegible] باب کل که بجنبی
اگر [illegible] بشد [illegible] شیر [illegible] دار چون خواجه وار ترک وار آن
همچو هیربدان و [illegible] نگاه [illegible] چنانکه شیر [illegible] و شاه [illegible]
وشی [illegible] کلماتیکه معنی فاعلیت دهد کر مانند کارگر شیشه گر آن مثل خندان و گریان و افتان
خیزان از چنانکه خریدار و زرخیار حکیم قطران علم [illegible] هرگز نبود [illegible] ما که
ترا رضوان بوده است زرخیار [illegible] حوری که [illegible] رضوان باشد [illegible] همچو ملک زاده خریدار
کلماتیکه افاده معنی تصغیر نماید چه مفتوح همچون باغچه و غلامچه ک مانند باغک و غلامک [illegible]
مانند پسر و [illegible] غلامو چنانکه شاعر گفته [illegible] نظری [illegible] پسر [illegible] چشم خوش [illegible] آفرین [illegible]
کلماتیکه فایده معنی علت و دلیل دهد چه مکسور چنانچه اندر شش نماید [illegible] دل
دانا نمانده و معنی هر چیز آید حکیم سوزنی نظم آورده [illegible] چاکری [illegible] از چاکران تو است [illegible]
ما من دعاگر تو قطعه گفته ام فرستادم او رسانید قطعه را بر تو [illegible] خیرخواه [illegible] باشد
او بدین خبر [illegible] رهبر تو چه میسر شود [illegible] تا رسانید [illegible] تقدیرش کردم

که نمازی نیلد و بمعنی هرگز نیز آمده حکیم نزاری قهستانی گفته گر جراحت [illegible] امید مدار

که التیام پذیرد بضاعت جراح و کلماتیکه معنی بیابان بخشد آر مثل [illegible] هزار و [illegible] شوار و بمعنی مقدار

نیز آمده چون جامه وار و بادوار نه بمعنی مردانه و شاهانه و بزرگانه کلماتیکه بمعنی محافظت و نگهداشت

دار باشند پرده دار و راهدار و بمعنی دارنده نیز آید مثل [illegible] الدار [illegible]

بان چون فیلبان و دربان چنانچه [illegible] و [illegible] و کلماتیکه افاده معنی اتصاف بچیزی

دهد ناک همچو غمناک و سهمناک و دردناک [illegible] همچو [illegible] و خشمگین این کلمه در اصل آگین بوده

بالف ممدوده بمعنی پر از شرم و پر از خشم و کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد یای معروف مانند عنبری

و عنبری و مهری و کاشی [illegible] مثل سیمین و زرین و آهنین ها چون پیاله و یکروزه و دوشینه و یکساله

و دوینه و بربینه و سیمینه و زرینه و کلماتیکه مفید معنی رنگ و لون باشند بام و فام و وام چنانچه مشکبام

و عنبرفام و گلوام گون و گونه مانند گندم گون و سرخگونه چرده و چرده این دو لغت بغیر از [illegible]

سیاه و سیه دیده نشده و چون سیاه چرده و سیاه چرده و سیه چرده و سیه چرده و در بعضی عبارات

نظم و نثر چرده و چرده تنها نیز بمعنی سیاه بنظر رسیده کلماتیکه معنی مصدر دهد آر همچو گفتار رفتار

و کردار [illegible] همچو بخشندگی مثل [illegible] پای [illegible] پاسدار [illegible] کار بخشایندگی [illegible]

که معنی [illegible] دهد دان باشد قلمدان و سرمه دان [illegible] در میان حروف مفرده که اول

که اوایل یا واسطه یا اواخر کلمات باشند بجهت دریافت معانی مقصوده الا الف متحرکه که در اول کلمات

باشد چه آنکه بود وصلی و وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکه بهیچ وجه حذف شاید نمود چه بحذف آن کلام معنی

نمیشود باشد الشده و اشخره که بعد از حذف الف گفته اند شود و آن هیچ معنی ندارد و دوم

آنکه چون الف را حذف نمایند معنی اول فرو ماند چون استخوان و افشان که بعد از حذف الف ستخوان و فشان

گردد و همان معنی بخشد [illegible] ستخوان و فشان حکیم ازرقی [illegible] زسیم خامه چون خیزران تو شب و روز

چو خیزران بود اندر تن سندروس ستخوان منوچهری راست انگور که دارد زن غالیه رنگ است که در شکم او

یکی غالیه دان است اندر شکمش هست یکی جان و سه یا دل وین هر سه دل او را زده با یک ستخوان است

امیر خسرو گوید معصان باشد اول حرف [illegible] عشقی قدم [illegible] رو جوت رزند انجا

فتاد [illegible] و وصلی است که بر اول لغتیکه بی الف موضوع اند [illegible] در آورند و در معنی آن اختلافی

راه نیابد مثل باوجود بی و بیداد که چون الف را ان افزاید مثل ابا و ابی و ابیداد شود همان

معنی افاده نماید حکیم فردوسی فرموده است ابا خلعت خوب و با خرمی بر فتی همین بر گوشتی زمین

حکیم سعدی بنظم آورده است که گفت ایدر ابی کام تو بنوم بخوم بکام تو استاد عنصری منظوم نموده

خیال شعبده دوان فرعون است تو گفتی آن سپهی ابی کرانه مرا حکیم سوزنی راست شرمسار باشد

من با منه عاجز نکه با ابیداد و جوان نیم من ز سیان الف [illegible] این کلمه از معنی

که نصب آن در معنی کلمه اختلافی رو نماید چه متعارفات روزمره تفرقه نتوان [illegible] چنانکه مشاهده میشود

که همه پرده اش استخوان و افشان میگویند و استخوان و فشان غیر از شعر مسموع نشده و همچنین ثابت خلعت

دیگرا به بیدا و میگویند ابا خلعت ابیکرانه وابیدا و بحر شعر در جای نظر رسیده بس معلوم شد نه

الف استخوان وافشان صلی سبب ضرورت وزن شعر بخند و یکشنبه الف ابا وابی وابیدا و صلی

ما رابطه ضرورت شعر اتقام شده به تقدیر هرچه از این قبیل از شعرای عجم در مواضع ضرورت از حیس

حذف و زیادت و تبدیل حروف و امثال آن کاش وقوع یافته باید دانست اند و هر یک را او جه درست

آورده اند و شعرا را درین باب دستک عدالا پیر لغیره متمسک است نوعیا ما لیق کاب شخانی

و منشیان فصاحت و بنا بر آنکه از استعمال کلماتیکه در محاورات پارسی گویان منشد اول باشد احتراز لازم

شمرند الفاتی که در میان کلمات نوع پیچ توضیح باشد اول آنست که ما قبل حرف آخر در آرند و آن

اول آنست که برای حصول معنی دعای نیک و بد باشد چنانکه شیخ سعدی فرماید سالها نشست جای

که بیخش دوست بر بالین نهاده دوم الفی است که افاده معنی تاکید کند که در اول افعال در آرند ... کناد

و میرام یعنی بکند و بمیرم چنانکه شیخ سعدی گفته جهان آفرین بر تو رحمت کناد دگر هرچه گویم

دیاد ... شده است کر بر دیار تو چو پروانه دو اندام نه ... ای شمع گرد پای

تو میرام ... اول کلمه کناد و میرام و امثال آن بحال خود بگذارند و الفی ما قبل ... افعال

درآرند و گویند ... و میرام در شعرا والفی باشد که برای حصول معنی دعای نیک و بد بیارند چنانکه سابق برین

مذکور شد حکیم فردوسی ... هزار آفرین بر چنان زن بواد ... مران زن که چون ... مباد

مباد. و بجهت کثرت استعمال لفظ او دو واو را از روی تخفیف حذف نموده بار افکنده‌اند و مادُو

خوانند دوم زایده است که بجهت حسن کلام یا ضرورت شعر درآرند چون بیهنرکار و ستمکار که در اصل بیهنرکار

و ستمگر بوده سیوم آنکه برای افاده معنی مقالت و قرب و توالی میان دو کلمه متجانس درآورند چون خنداخند

و دمادم و سراسر و دوادو چنانچه حکیم انوری گفته   دریغ چشم بد جهانی را   همچنان نرم نرم خشم خشم

شیخ نظامی بنظم آورده   ... بشتاب   همانا من از کار خویش هم او گوید شعر

گرمی ستم فرمود   درمانم ... امیر خسرو گفته   ... آن شب کردم شمع

دو زبانش را ... جای توان طرح   و این الف در زبان هندی بیشتر متعارفست چون ...

چهارم الفی است که درمیان دو کلمه بجهت افاده معنی همه و تمام درآرند چون سراسر و سراپا بمعنی از سرتاسر

و از سرتا پاست   حکیم فردوسی گوید   سراسر همه ... دست ...   ... فرمان و شیخ

سعدی فرماید   ... سراپای تو گردد ...   خیر از دشمن ... اندیشه و دشنام نیست   و این الف

در غیر این دو کلمه دیده نشده پنجم بمنزله واو عطف است چنانکه تکاپوی و تکادو بمعنی تک و پوی و تک و دو

و این الف جز این دو کلمه بنظر نرسیده

و الفاتی که در آخر کلمات لاحق گشته شش است اول الف ندا است ... بمعنی منادی ... خرکور

بود چنانکه مولانا عبدالله هاتفی گفته   شهنشاها شها سرا سرورا   خداوندگارا جهان پرورا . دوم

منادی مذکور است چنانکه شیخ سعدی نظم آورده بیت نام نیکوی پنجاه سال که یکی نام زشتش کند پایمال

امیر خسرو فرماید خوش آمد دبستان از رونق دین شریعت را کمال خرد و تمکین دوم الفی است که افاده معنی

دعا کند بطریق تأکید حکیم سعدی گفته سر چشم بزرگان باد خاک پای تو ور بزرگان مجلس شنیدا بیرجاکه تو

درگاه دولت در یک کلمه آید یکی با قبیل حرف آخر و هم با مفرد هر دو افاده معنی دعا کند چنانچه استاد عرفی منظوم

ساخته مشو از دست صبا گرد مرا گر شود آواره جهان نام سفر سیوم الفی است که معنی فاعلیت بخشد چنانکه

دانا و بینا و شنوا و گویا و زیبا و شکیبا مجد همگر گفته هم حور بهشت ناشکیبا ازتست هم چادر دیهم بر کی دریا

ازتست خوبان جهان تکابه زیبا کردند آن خوب تو مرا که حاجی زیبا ازتست چهارم الف اشباع آنرا قدما شعرا و انرا

از الف اطلاق عرب گفته اند چه عرب آن در قافیه الی و کمال چون وزن اقتضا حرکت دیگر کنند میکنند لازم در محل

فتح بود الفی بدان الحاق کنند و گویند جمالا و کمالا و اگر در محل ضم باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسره بود

گویند جمالی و کمالی و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند زیرا که حرف ردی

بحرکت مطلق میکرداند و قید سکون ازو برمیدارند و اگر در نثر وقوع یابد حروف اشباع نامند و این الف

و واو و یا چون از اشباع فتحه و ضمه و کسره بخیزد و حکم آنکه در زبان پارسی جمیع کلمات موافقه الاواخر ند و چون

وزن تقاضی حرکت کردی الفی بآن الحاق گردندی چنانچه سید اثیر رازی نظم نموده خاقانیا اگر

تو سخن تنگ داشتی سعدی بگو میت مشتور ابکانیا بجوی کسی تکمن که درسن مه بود زتو شاید که او

پیوندانیا و متأخرین این الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند پنجم الف نسبت است مانند فراخا و درازا

بود را نیز آورده چنانکه معنی این درازی و فراخی و پهنی است ششم الف را نیز بیت حکیم خاقانی راست

بیت بسا طبع تنگا کورا بود رنج دل شبولی خوشا درویشا کورا بود گنج تن آسانی الف بسا طبع تنگا و

درویشا زایده است چه معنی بیت اینست که بسا طبع تنگی که او را رنج دل اشبولی بود و خوشا درویشی که

او را گنج تن آسانی باشد . هفتم نون با شین منفرد ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش

و بینش و خواهش و آمرزش و در بسیاری از حرف کاف و ها نیز منفرد ساکن در اسما را افاده معنی تصغیر نماید

مانند پسرک و مردک و در بیان حرف نون نون منفرد ساکن افاده معنی مصدری کند مثل کردن و گفتن

این نون البته بعد از تای فوقانی یا دال غیر منقوطه باشد و گاه نون را بیندازند و افاده همان معنی

تمام نمایند بدین نهج که اگر با کلمه دیگر که ضد او باشد مستعمل شود چنانکه گفت و شنید و آمد و رفت و داد و ستد

در بیان حرف واو بدانکه واوی که مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه قسم باشد اول واو بیان ضمه

حروف الفاظ پارسی که اکثر دو حرفی شود اول متحرک دوم ساکن چنانچه تفصیل و دلیل در این دوم

مستقل ذکر یافته و نیز مذکور گشته که جمیع کلمات پارسی ساکن الاواخر اند بعد از حرف فوقانی بستنی

و دال غیر منقوطه در عجمی مضمومات واو بیان ضمه آورند و گفته تو و دو و جو تا کلمه را بیان و وقف نتوان نمود

و ازین واو بغیر از بیان ضمه حرف ما قبل فایده نباشد دوم واو معدوله است که جمعی او را معدوله

نامیده اند بدان جهت که از آن عدول نموده بحروف دیگر متکلم میشوند و آن بنگام تلفظ در نمی آید

در فرهنگ اوا واو اشمام ضمه گفته اند یا بن تقریب که این واو را بعد از خای مفتوحه نویسند تا معلوم گردد

که فتحه این خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت عرب بمعنی بوییدن است از این سبب این واو را

واو اشمام ضمه گویند انچه از دریافت تتبع و تفحص این ضعیف ثابت شده نیست مگر اینکه واو معدوله که ما قبل آن حرف

خای منقوطه بوده باشد و این خا مفتوح می باشد مگر بطریق ندرت که مضموم یا مکسور نیز آید مثل خول

و خوله و خویله که این خوات مضموم منظوم [illegible] مگر در آید شده و این در سلک الفاظ در کالمعدوم است

لیکن در اینجا چنان تکلم باید نمود که بوی ضمه باشد بنا برین بعد از خای مفتوح واوی در آورند

تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول قسمی که بعد از او الف باشد چون خواب و خوار و خواهر و خوندا

دوم قسمی که بعد از واو یکی ازین حروف هشتگانه باشد در س ش ن ه ی چون خود و خورم و خوریا

و خوست و خوش و خوند و خویل و خویله و دلیل مفتوح بودن این خا در اشعار شعرای پارسی است که بعضی از آن

بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد شیخ سعدی شیرازی بقید نظم آورده پس پرده بیند عملهای بد همان

پرده پوشد بالای خود هم او گوید در آن ساعت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد

و پنجاه و شش بود خواجه حافظ راست ماهی که رخش روشنی خور بگرفت سیمین بعیدیش بگرفت

دلها همه در چاه زنخدان انداخت چاه بعیر بگرفت استاد عنصری گفته

همی تا نسوزد ماب نگیرد عقاب بنا نزاکتی تر جهان کین دل کیند گیش ارد

وار نعمت و ملک برخوردار شد بخطائی فرمود   شبهی عالم بهیچ لقبی بود   در آنجا یکماه کرد آنچه بود

حکیم فردوسی گفته   پدر گفت یوسف برادر بود   منم گفته گرش نجود   و هم در بعضی کوچک اکثر

واو نویسند با کلمه مضموم قافیه کردن از جنابه حکیم فردوسی بود   ... دانش نبرد باید انجم

با کسی بزرگ و نخرد ... گر بود ... نخرد ... تن بنده خود تو ان شمرد   سیوم واو عطف است و علامت مشترک

نست که در میان دو فعل که ... صید در پایش شد ماند رفت آمد و نیست گفت جنانچه ممکر گفته

نیست گفت حکایات ... از هر در گریست و خواند شکایات و رفت از رباب ... یاد دو ام که

در یک فعل شریک شده جنانکه محمد و محمود آمدند یا علی و حسن گوشتند یا خانه و باغ ساختند یا ... حریره

جون درجنین که ما قبل این واو را مضموم سازند حرف ضمه حرف ما قبل از آن مفهوم نکرد داخل واوات غیر ملفوظ

نعداد بهشت فاما در بعضی از محال جون ما قبل این واو را ساکن کردند این فتحه در شعر بلفظ در آید ... یرن

تعداد بر آید جنانکه حکیم فردوسی گفته   بیک روز جستن بزرگی مرو راست   که در میانه دم از دمات و دمه

که گیتی ندارد دراز   سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ   و در نثر گویند که گفت و جواب شنید و دید و گرفت

این دو واو در نظم کلام را از فصاحت فصل سازد نه در نثر و دیگر واو مفتوحه دو قسمست اول واو عطف

واو ... اول انکه مرقوم شده و ثانی انکه جون شخصی کلمه گوید و دیگری ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام سازد

جنانکه شخصی بگوید من بمبارکی رفتم بروم دیگری گوید و بعراق هم یعنی بعراق هم میروم یا کسی گوید سلام

کند دیگری ابتدا بواو کرده جواب دهد مثلا جون یکی سلام کند دیگری بگوید و علیک السلام جنانچه در جواب

مرا نه نیکست باری حکیم انوری گفته ● سلام علیک انوری کیف حالک ● این بیت فخرالدین

و علیک السلام فخرالدین افتخار زمان و فخر زمن دوم مختصر او باشد چنانکه ورا گفت و ورا دید

مر ورا دید معنی آن باشد که او را گفت و او را دید و مر او را دید سیوم زایده است که او را با متصل ساخته گویند

چنانچه حکیم فردوسی نظم آورده به نیمم باب اسفندیار سوی خانه آید همی با سوار و یا لیه زر سیم چنگری

با جور نهد لی خداوند رری یعنی بابا رستم چنگری دیگر و اساکن یعنی کاف تصغیر نیز آید و گاه زبان

ترحم هم مفهوم گردد چنانچه شاعر گفته با تغاری نمیلند ای پیره حسم خوش تو کاذین یاد برد دیگر

واو ولیست که بخوانند و نوشته نشود مثل واو شاور سیاوس و کاوس خواجه عمید لوبکی گفته عاشق رو تو

بشد شیرین صفت دلست از آنکه حسن خلق تو بر و شمال شادر آمد زبان حرفها بدانکه حرف ها بر دو گونه بود

ظاهر که بیرا ملفوظ نیز خوانند و مختفی اما ها ملفوظه خواه ما قبل آن مکسور باشد خواه مفتوح خواه مضموم در جمیع احوال گردد

مانند رهها و سبها و اندوهها و کرها و زرها و کوه ها و در تصغیر مفتوح گردد مثل رهک و انبهک و در

اضافه مکسور شود چنانکه ره من و انده تو و زره او و های قبل مفتوح هر کلمه که ما قبلش الف باشد و انبر وزن شعر

محذوف گشته باشد نیز و های کلمه قبل مضموم نیز اللفظی که پیش آن واو بود و بواسطه ضرورت نظم انداخته باشند

بنظر نیامده اما های مختفی چهار است اول های بود که چون نام چیزی بر چیزی دیگر که مشابه آن چیز باشد نهند

در آخرش در آورند مانند دندان و دندانه و دست و دسته و گوه و گوهه و گوش و گوشه و زبان و زبانه

در زبان و زبانه و امثال این بسیار است دوم های باشد که در آخر افعال بجهت انتهای حرکت باشد در مثل

مثل گفته. و در نسبت گفته و فلان مرد باید سفته و شکفته. مانند آن بسیار آمده سیوم های [illegible] که بواسطه

تشخیص تعیین مدت در آخر سال [illegible] ورود [illegible] بیاورند [illegible] که [illegible] وزه [illegible]

ساعته چهار [illegible] فتحه بود و [illegible] است که جز دلالت بر فتحه [illegible] در معنی کلمه هیچ دخل دارد مثل جامه

و خامه و دمیده و شکوفه. [illegible] های غیر ملفوظه مخفی در جمع الف و تا ساقط گردد چون جامها و خامها و دمیدها

و شکوفها و در [illegible] ملحق [illegible] بهمزه [illegible] تبدیل یابند مانند جامه من و خامه تو و در تصغیر بکاف عجمی بدل شود مثل جامگک

و خامگک حرف یای [illegible] آنکه [illegible] نوع است اول یای نسبت مثل محمدی و موسوی و عیسوی

و خراسانی و هندوستانی [illegible] و برای [illegible] این یا هیچ جا ساقط نشود و گاه باشد که از برای آنکه از آن

چیز صفتی تعیین کنند و گویند محمدی نیک و عیسوی بد [illegible] کنند و گویند که خراسانی است و هندوستانی نیست

ابراهیمی [illegible] در [illegible] حیرانی ما در [illegible] همزه [illegible] تبدیل [illegible] در کتابت بحال خود مانند دوم یای

اگر مخاطب حاضر باشد این را معروف خوانند و گویند [illegible] بدی و اگر غایب بود این یا را مجهول خوانند و نویسند

که مرد دیدی و چه مرد دیدی این یا را اضافه نمی باشد سیوم یای خطابیست چنانکه گفتی و آمدی و زدی [illegible]

یا [illegible] معروفست چهارم یای لیاقت بود مثل نواختنی و برداشتنی و کشتنی و زدنی یعنی لایق نواختن و برداشتن

و کشتن و زدن و این یا را بهمه حال نویسند و در اضافه بهمزه [illegible] تبدیل کنند پنجم یای تنکیر است یعنی نامعلوم و این

در آخر کلمه درآید که آن چیز معلوم نبوده باشد [illegible] وحدت نیز دهد چنانکه مردی بآن راه میرفت و سگی

نامعلوم بآن راه می آمد و چون اضافه کنند یا موصوف سازند درین هر دو صورت یا را ساقط [illegible]

در اضافه گوی ... دونده و اسب دونده چه نوشتن یا در محل بی املا باشد اما بسیاری از مردمان که املا نخوانند

دیده شده که در این دو صورت خطا کردند و یا نوشتند مانند شمشیری برنده و شمشیری درنده و در اضافت نوشته که

یاری ... دوست تو و چه نا نوشتن این یا آنست که هرگاه که اضافه و صفت محقق شود و مجال تنکیر محل باشد جمع

اجتماع و منافی گردد ... یا بی تعلیم است چنانچه گویند فلانی مردی است یعنی مرد بزرگیست تعمیم یای اثبات صفت

چنانچه گویند تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت علم و فضل ثابت است مر ترا ... در بیان توصیف آنچه کاتب

اری آنست که معنی تحصیل مقصود
چنانچه نام ... [illegible]

ار دانستن آن گزیری نیست تعریف املا باید انکه مکتوب صحیحه از روی لغت نامه را نامند و آنچه از جانب سلاطین

عظام و سلاطین ... ادی الاحترام ... داده نویسند فرمان ... و خطاب به پروانه خوانند و برگی که بر

و دیگر
گویند و آنچه اکابر و اشراف و اعیان به مردمان فرو نویسند مطالعه و مفاوضه و مفوظه و مشرفه و عطفه خوانند

چنانچه قلم و اسطی ... داسته باشد سرخ و سفید و مشکین و ... مشره بود سیاه و سست و سبک و دیگر می باید که

نیدهای قلم را بر قلم نگذارند که از شوم ... شوم دانسته اند و سبب سستی کار ناشناخته اند دیگر قلم را بر قلم ... نباید

بدان نویسند مقصد نرسد و شوم باشد این تعریف فقط علیحده باید نوشت دیگر اگر خواهی تو ای گنج معانی که وصف

کاغذ نیکو بدانی کمالش آن بود کاغذ ... سفید و نرم و بریان صاف ... دیگر باید که تراشه و ریزه های قلم را

و کاغذ را که بمقراض کار ... باشد در زیر دست و پا نیندازند که شوم است اما بعد در املا شروع نموده

میشود بدانکه املا در عرف ارباب کتابت عبارت است از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب این فن تعیین

کرده اند و این که میگویند که فلانکس املادار و مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن ... ولی

و املا درست ... تمام است ... میان ... لازم باشد که قواعد املا از خطوط معتبره که در املا نوشته اند

کتبی که در این فن پرداخته اند استنباط نمایند یا بعضی عمده علیه این وادی باشند پرسند و بعضی مفردات [illegible] بدانکه بعضی

از حروف است که می نویسند و خوانده میشود و بعضی هست که می نویسند و خوانده نمیشود و بعضی از صحیح است که در بعضی مصدری

و فعل ماضی آن حرفی باشد چون از تصریف کنند بفعل مضارع و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد چنانچه این املا

در کتابهای معتبر است ... و آنچه از این وادی مسموع ... حقیر بی بضاعت گشته بود از حروف مفرده و مرکبه حروف

مفرده را در این ... مرقوم ساخت و مرکبات را در باب دیگر ذکر نمود والتوفیق من الله تعالی بدانکه ما قبل واو

معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ما قبل یای معروف و یای مجهول البته مکسور باشد و در املاء فارسی بعد ضمه واو نویسند

و بعد از کسره یا مرقوم گردانیدن و در بعضی از محال مواضع است و در املاء ترکی در اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از

ضمه واو و بعد از کسره یای مثناه تحتانی نویسند دیگر هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف مکسور

خوانند مانند اسپ کبود و هرگاه صفت مقدم باشد حرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل کبود اسپ دیگر هرگاه

لفظی که مصدر الف باشد بای زائده و یای امر و میم نهی و نون نفی درآورند آن الف را بیای تحتانی بدل کنند

چنانکه چون بر کلمه افراز بای زائده درآورند بیفراز خوانند و یای امر درآورند بیفراز خوانند و میم نهی

افزودند میفراز گفتند و نون نفی افزودند نیفراز خوانند و ... ضرورت شعر الف

نمایند چون بای زائده و یای امر و میم نهی و نون نفی بر سر کلمات مذکوره درآورند بفراز و بفزور گویند

بفراز ... چنانکه ادیب صابر نظم آورده   بر همه یاران بچهره بر همه خوبان ... چون سرو گل بفزور

مضارع

دلفروز ای پسر و دیگر مولانا محمد عالم گفته ما سیه بختیم و بر دود نیم او سوخته متاع معقود نی بود که نیم

هرگاه پسر کلمه الف ممدوده باشد از امر حسب قاعده که در این چهارم مرقوم گشت دو الف باعتبار حرکت دو حرف حسبی

با بر زاییده و با امر و نهی و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند یک الف قلب بیای تحتانی کرده الف دیگر را بحال خود مستقیم

دارند چنانکه کلمه ارا است مثال با بر زاییده بیاراست مع بای امر بیارای تمثیل میم نهی میارای تائید نون نفی نیارای

و اگر کلمه دیگر را ابر کلمه که مصدر ما بالف ممدوده باشد بیفزایند در بعضی از صیغ الف را بیای تحتانی قلب سازند چنانکه کلمه

آراستن را بیافزودند یک الف را بیای تحتانی قلب کرده الف دیگر مستقیم داشته بیاراستن خوانند زیرا

که هرگاه دو کلمه را با هم ارتباط دهند حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشند یا آن حرف را با هم

قریب المخرج باشد حرف آخر کلمه اول را حذف کنند یا ادغام نمایند علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف شده واو عام انکه

مشدد بود مثلاً تیم را که میت ترکیب کنند تیمت گویند نه تیم مت دلقد نظم آورده در وضو کن نیم استنجا

دار مردست و روی تیمم را پس بر آن تیمم که میماند پای نشوید چنانچه میدانند واو با واو عام زیر یک علم را حذف کرده

با و امعنز خوانند شرف شگفته است چون بشکل خنده یکشبه ملدان حیات در میان بستر سی و دو ماه

بیمن وار سپید دیو [illegible] ف کرده سپید دیو گفتند حکیم فردوسی فرماید سپید دیو از دیو ملک ایمن آمده است

مرا او تو هم سر چاک آمده است وار کردن دال را انداخته کردن گفته اند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده

حکیم سوزنی در اینجا گفته تیره رخی دیر ز مو کردن سیاه رو و کلمه شرمنده

در اصل شرم منده بوده چه منده و مند بمعنی خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرمنده گفتند و همچنین منده

... ت و همچنین تا که یعنی مهمل آمده میگویم تیر تا یعنی تیری چنانکه کمال اسمعیل

بهار ورده ... مصنع ... آن خادم که اندیشه ... گشت جو بر تیر پاش کرد گذارند دراز با

مهمل درازی دارند قاعده که مذکور شده ... این قیاس مهمل یعنی ابهام پاییت لغت و جمال ایله ابهام

میگویند مثل برزنی که قرب مخرج در میان ابهام باشد و دراز دکان میگویند و ... اسکان و چهار دکان

و تیکان ... ملیکات مایه لغت جمال اند دکان میگویند ازهم بن یک میم را حذف کرده اند وازین

مثل ملکات ... محذوف ... خشند و ... قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی تک کاف اند خشند

ادغامات شبو در اصل ... بوده باز ادغام زده شبو خوانند و همچنین شباز در اصل شب باز بوده

باز را در ادغام نموده شیار گفته مثل ادغام حروفی که باهم قرب مخرج دارند چون در میان تای تازی

و تای عجمی قرب مخرج ... کلمه شب ... بای که حرف آخر کلمه اول است که شب باشد در بای تازی

که صحبت اول کلمه ... بره بود ادغام کرده سپرد گفته و همچنین در کلمه مدبّر دال را که آخر

... اول است بواسطه قرب مخرج با تا که حرف اول کلمه آخر است حذف کرده دبیر مخفف گفته باد و غلم

و نیز ... خوانند در کلمه ... در ... چنانچه مولوی معنی فرماید

تا بسی در دامن آخر زمان ... و جوهری گفته ... هر لحظه ... مادرت که

لطف ... مادرش ... دختر رسان ... و کلمه ... که حروف ... اند که ... ابن حسن اند چه ... حرف

... بواسطه قرب مخرج با واو بار اکه حرف آخر کلمه اول است حذف کرده آورده اند گفته والکنون ...

دستور را اوستا نامند و دلیل برآنکه حرف آخر کلمه اول محذوف میشو[د]

مجمع دارند مشاهده شده که حرف آخر کلمه اول محذوف گشته هرگاه تای عربی که در اخوان

موافق باشند و آنرا در ادای عربی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله والسعاده والرفعه والشوکه چون در پارسی

نویسند این تاات را دراز باید نوشت مانند ظهیر دولت و سعادت و رفعت و شوکت و این تاها را در

عبارت پارسی گرد نوشتن بی املاست چون لسان الله و شجره در عبارت عربی بنقطه باید نوشت

و بعبارت پارسی منفصل سبب آنکه پارسی زبانان همین ظاهر آنکه لفظ نباشند و قواعد عربیه را بسط ...

پارسی زبانان در کلمه که میم و نون و بای موحده پهلوی هم واقع شده باشد در تلفظ ضرورت قلب به میم ...

مانند اشکنبه و کنبل با ... نویسند چنانچه رضی الدین نیشابوری گفته دراز کار بود گرد گنبد ...

و تحت گنبد میل برای برکرا ... و همچنین خنب را خم و خنبره را خمره و دنبال را ... دنباله را ... و دنب را دم

و سنبر اسم و کنبه را کم و مولفش قم است وان شهرتست مشهور را ... بیت ... داد

ضرورت داشتن کلمه را همان طور نون و بای موحده نویسند چنانچه ذیل مشهد این مدعاست ... جدی

فرماید بیت بد دکان میفروشان کرد است هرچه دارم همه خنبها گذشت و هنوز در خمارم

خسرو گفته در خنبره ها ... دو دستهای کوزه ملکیار ... لب پر آورد رحیقی ظهیر

فاریابی گفته ... زندها با تو ... کنند عاقلان دانند مورا ... روشهید در انبانه مولوی

معنوی منظوم آورده تو بدان منذای که صد اعتقاد بخشد رخ چه ... است ...

در میان لفظی که محذوف ... سیومی ... را ملی نظر ... را ذن را ... همه متعلق ... علیشین

اشارت وکلمه ان اشارت باشد ... اشارت بانکه لفظ بودی ... روح ... تمیرد

اوانا ... جمع سازند ضمیر راجع ... غیر انسان ... در اوقات ... بودی ... کلمه در ... وچون ... لیسان

دارد فانوس گردان ... صورت ... مردمان ... درد ... عالی ... فانوس ... جمع ... عالی شهری گفته

وغیر ذلک ... مردمان ... نمایند چون ... جمع ... روح را با لف ... استعمال نیابد ... در نظم ...

ها روح ذی ... در غیر ... لیکن ... عکس این است ... خلاف قیاس ... مانند ... روح را بها والف

فرودی ... مثل ... گذارند ... ملفوظ را بحال خود ... ها ... مانند ... نمایند ... را ... بیان

را روح ذی اعضای و بندگان و مردگان چون نمایند جمع ... علی ... روح

... عضو ... گردن و ابرو و پاها و دستها چون کنند جمع والف بها روح ذی مجموع

قدرن صاحب و سرداران یعنی گویند ... سران ... جمع ... سردار ... وا

فرود معنی وهم برآوردن معنی هم ... امر صیغه که سوز ... آید متضاد معنی لفظ ... که

... سرا ... سوز ... چون ... نموده نظم برآوردن ... حکیم است

حفظ ... درجاه ... عهد ... نشان ... ولی ... گفته سوزنی حکیم برآوردن ... و

فرمود ... معنی اسمعیل کمال وهم ... کنند ... خوانند ... وان ... جمعند ... است ... محلس

شد ... وا ... همه ... ما ... دهان ... امروز ... جهان

اضداد گویند گاه باشد که لفظی هم معنی مفرد و هم معنی جمع آید مثل مردم هم شخص

مردم جهد و گار که در یا بان [illegible] آمده باشد هم او گویند اگر مردم [illegible]

که [illegible] دریافت مورد [illegible] گویند و جمع آن مردمان است و نیز گاه باشد که شخصی واحد را

را بجهت تعظیم یا عظم جثه بلفظ جمع آرند چون بشما بشنید ولی دیدید و رفتید و فرمودید اگرچه این لفظ جمع

گفتند شخص واحد بجهت تعظیم اطلاق نمایند و مار بزرگ را بجهت عظم جثه اژدرها گویند [illegible]

در صیغه مصدری و فعل ماضی حرفی بوده باشد چون نصیحت [illegible] و غیره تصرف تمام آن حرف

بدل نیز بدل باید ساخت هرگاه در صیغه از صیغ مصدری و فعل ماضی [illegible] باشد چون صیغه مضارع امر [illegible]

را مسقوط باید چنانچه از ساختن و ساخت که معنی مصدری [illegible] است مضارع و امر [illegible]

و همچنین آموختن و آموخت می آموزد و بیاموز و از آمیختن و آمیخت می آمیزد و بیامیز و از [illegible]

می آورد و بیاور و از انداختن و انداخت می اندازد و بینداز و از [illegible] دوختن دوخت می دوزد

و بدوز و از دوختن دوخت می دوزد و بدوز و باختن و باخت می بازد و بباز و از

می برد و ببر همچنین [illegible] و نیز پرداختن و پرداخت می پردازد و بپرداز [illegible] از تاختن و تاخت

می تازد و بتاز [illegible] ریخت می ریزد و بریز سوختن و سوخت می سوزد و بسوز [illegible]

میگذارد و بگذار از [illegible] گریختن و گریخت می گریزد و بگریز نواختن و نواخت مینوازد و بنواز [illegible]

می بازد و بباز و صیغه مضارع امر از شناختن می شناسد و بشناس امر و این [illegible]

...ستة جيشه بار دو ایاس گوید شیخ عطار ... رقم ... طالبی و حوس ساکن ... منک

... پیسر و لعطا اتهمت و سجل ساو دست یعنی بر خلاف قیاس است با گویم که اصلش معنی

... و تشت حصن بلسمن در اصل ... گشتن بوده پس از این باشند و چون در حلق منشر ... دال

... در سر ...

... بیان او حرف ... دو شنیدن مضارع امرار فرد ... معنی

... معنی دو ... منفرد شده و لکوتش ... گفتند ... قع الناس قماری من الاتقین ...

... ادر معنی مصدری و ماضی حرف ... مضارع و امر ترکیب با یا و او بدل شود چه در ... بایی

... و را ایست شمرده اند و ... در کلمه که ... باشد جا بر داشته از گرانی ... این

... کو رسند مثال استد ... حرف ... بحرف با کوش ... مضارع و امر آن میکوبید و کوب ... ماتن

... در ... بعث میخوابد و خواب یافتن و ... یابد و ... شنا ... گشت ... شتی

... رفتن در ... می ... دید و ... انگیختن ... ده ... بسان ... سود ... خوب و چون ... شنند

... علامت سکت اند ... و رفتن و ... شوفتن ... که در تلفظ ... بود ... مصدر مصدر ... بودن ... قبل اورا ... کلمه ...

... سند ... حرف ... داد ... و رفتن ساختند و اگر جایی ... اصل ... مصدر ... و رفتن ...

... سند و در شنیدن ... که مضارع آن می ... و ... اند و نون در برابر فا افتاده است ... گفت

... علامت ... ایه ... معلوم میشود که با دین لفظ واو در مقابل فا آمده ... قلب فا بواو نعین

میگویند دیگر رفتن و رست میرفوده برو کاهت و سفت میشود شبو که [illegible] دیگا [illegible]

ماضی [illegible] مساود و بناو د این کلمه متبدل دلیل میشود [illegible]

و به رفتن و سفتن را الفتن شد دیعنی برخلاف جای کرسته به در مضارع امر از رفتن میکیرد و میکیرد

مصدری
معنی

را از به رفتن می پرید د و سید برآمده مصدر الفتن

و ماضی حرو سین شده و ما قبل آن الف بود در مضارع و غیره [illegible] بدل شود چون کاشتن و کا

میکارد و بکارد و کماشتن و کماشت می کمارد و بکمارد گذاشتن و گذاشت میگذارد و بگذارد

[illegible] [illegible] برمیدارد و بردار [illegible] است [illegible]

و برداشت می بردار و بردار نگاشتن و نگاشت می نگارد و بنگارد نگاشتن و انگاشت

و انگاشت در اصل افراخت بوده و آن در شید [illegible] قوم گشت [illegible]

که در معنی مصدری ماضی است [illegible] در مضارع و امر و غیره حرف ها تبدیل می یابد گاستن و کا

و کاست و خواست میخواهد و بخواه جستن و جست میجهد و بجه رستن و رست میروید [illegible] دیگر در این قسم کلمه ها

آن سینی که در معنی مصدری ماضی است در مضارع و امر و غیره حرف های بجای بدل میشود رستن [illegible]

میروید و برو [illegible] جستن و جست میجوید و بجوی [illegible] شستن و شست میشوید و بشوی [illegible]

و به پیرای آراستن و آراست می آراید و بیارای [illegible] در پایان [illegible]

چنانکه گفته شد که نود را بصورت ابتدای وضع اصابع ... عقود ... وضع کرده

هزار بجهت آن توان نمود ضابطه این چنین است از اصابع خمس ... [illegible]

... [illegible] ... عقود ... نشسته ... [illegible]

... صورت ... عقود واحد ... اگر ... هزار

... بود مثلاً وضع سر ... وسطی ... از جانب ... باشد چنانکه معلوم خواهد شد ...

هزار و ... عقود عشرات و عقود ... این صورت باشد ... کرده شود ...

... دست ... مثلاً ... دو دست ... شمرده شد و چون این مقدمات ...

... مذکوره ... بیان ... الله تعالی از برای ... دست ... ما ...

و جهت ... خنصر ... کردن و جهت ثلث وسطی ... مشار ...

... سر ... رؤس انامل ... اصول اصابع ... و جهت اربع خنصر ... باید کرد ...

... العقود ... و برای خمس ... رفع کردن و جهت ست وسطی ... کرده ...

... باید گرفت ... انامل ... کف ... و از برای سبع ... خنصر ...

... مثل باشد ... وجهت ثمانی ... باید کرد و برای ...

سطح ... عقود ... باید که رؤس انامل بطرف کف باشد ... عقود ثلثة اول ... دار

برای عشر تا سر سبابه بمعنی سایر مفصل اول انملهٔ ابهام باید نهاد چنانکه فرجه بسیار نگذشته محله پیدا باشد

و از برای عشرین عقد زیرین سبابه که همی وسطی است بر سر ناخن ابهام

انملهٔ ابهام را در میان اصل سبابه و وسطی گذشته اما وسطی را

و از برای عقود احاد و عقود مشید گردد آخر

و عشرین یکی را از برای ثلثین ابهام را قایم داشته انملهٔ سبابه بر طرف ناخن باید نهاد و سبابه

سبابه با ابهام شبیه باشد کمانهای قوس و برای آنکه جهت سهولت عقد ابهام را خم باشد هم ولا [illegible]

بر مفصل کند و القوسی واقع نگردد و از برای اربعین انملهٔ ابهام را از طرف [illegible] بر پشت

چنانکه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند و جهت خمسین باید قایم و منتصب داشته ابهام را تمام خم

باید کرد و بر کف نهاد محاذی سبابه و از برای ستین ابهام را خم باید کرد و باطن عقد دوم سبابه را بر پشت ناخن

ناخن او باید نهاد و از برای سبعین ابهام را قایم داشته باطن عقد اول یا دوم سبابه را

او باید نهاد چنانکه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف نباشد و از برای ثمانین ابهام را بر سر

انملهٔ سبابه را بر پشت مفصل انملهٔ او باید نهاد و از برای تسعین سر ناخن سبابه را بر مفصل عقد دوم ابهام باید نهاد

چنانکه در عقد عشرین بر مفصل انملهٔ اولی باید نهاد و چون این صور و انواع مفرده که [illegible] به حسب

[illegible] ذکر کرده شد در عقد سبابه و ابهام شرح داده اند استحضار کرده شود [illegible]

بیشتر گشت که انگشتان دست راست دلالت بر عقدی از عقود احاد کنند از یکی تا نه و دست چپ

[illegible] بر همان ترتیب [illegible] عقود الوف کنند از یک هزار تا نه هزار و همچنین آنچه در [illegible] دلالت کند

بر عقدی از عقود [illegible] که عشرات [illegible] تا نود و در دست چپ دلالت کند بر عقدی از عقود [illegible]

[illegible] [illegible] ده هست از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه [illegible] صور شمرده کانه

[illegible] توان کرد اما [illegible] عقده [illegible] انگشت ابهام متصل باید تحت [illegible] انمله سبابه و بعضی از

[illegible] دوم [illegible] چنانچه [illegible] سبابه [illegible] ابهام [illegible] [illegible] و صلی الله علی

محمد و آله اجمعین والحمد لله رب العالمین [illegible] این نامه بعنوان [illegible] بیشتر عمر ما [illegible] رسیده

ام نکات را طبع خود من گفته‌ام [illegible] معنی سفته‌ام آنچه من [illegible] مانده‌ام

گر [illegible] قیامت مانده‌ام این دیباچه فرهنگ جهانگیری حسب الامر [illegible]

[illegible] دوران پایگاه دام الله اقباله [illegible]

[illegible]

